

اعلامیہ

مایکل ہارت
انٹرویو سٹری

مایکل هارت و آنتونیو نگری

اعلامیه

مایکل هارت و آنتونیو نگری

اعلامیه

ترجمه پویا غلامی و پیمان غلامی

جلد از مجتبی ادیبی

www.asabsanj.com

چ ۱: آبان ۹۲؛ چ ۲، ۲: مهر ۹۵

فهرست

گشایش: دست به کار شوید	۷
فصل ۱: فیگورهای سوپراکتیو بحران	۱۳
فصل ۲: شورش علیه بحران	۲۹
فصل ۳: ساخت امر مشترک	۴۳
بعد: رخداد عوام	۷۹
ضمیمه: به سوی تعریف هستی‌شناختی انبوهه	۸۵
یادداشت‌ها	۹۵

کشایش: دست به کار شوید

این یک بیانیه^۱ نیست. بیانیه‌ها نیم‌نگاهی به جهان در راه می‌اندازند و سوژه‌ای را به وجود می‌آورند که گرچه اکنون صرف یک شیخ است ولی باید مادیت یابد تا به عامل تغییر بدل شود. بیانیه‌ها همچون انبیای کهن عمل می‌کنند، همان کسانی که با قوهی بصیرت مردم‌شان را می‌آفرینند. جنبش‌های اجتماعی امروز نظم موجود را واژگون کرده و بیانیه‌ها و انبیا را دور ریخته‌اند. عاملان تغییر پیشاپیش به خیابان‌ها سرازیر شده و میدان‌های شهری را اشغال کرده‌اند: آن‌ها نه تنها حکمرانان را تهدید و نگون‌سار کرده‌اند، بل که همچنین بر سر بصیرت‌های جهانی نو هم قسم شده‌اند. مهم‌تر این که، انبوهه‌ها^۲، از رهگذر منطوق‌ها و عمل‌هایشان، شعارها و امیال‌شان، مجموعه‌ی تازه‌ای از اصول و حقایق را اعلام کرده‌اند. چگونه اعلامیه‌ی آن‌ها می‌تواند به مبنایی برای ساخت جامعه‌ای نوین و پابرجا بدل شود؟ چگونه آن اصول و حقایق می‌توانند یاری‌مان دهند تا نحوه‌ی پیوند میان‌مان و پیوندمان با جهان را از نو ابداع کنیم؟ انبوهه‌ها باید در قیام‌شان گذار از اعلامیه به قوانین اساسی^۳ را کشف کنند.

در اوایل ۲۰۱۱، در اعماق بحران‌های اجتماعی و اقتصادی که سرشت‌شان با نابرابری‌های ریشه‌ای توصیف می‌شود، تحکّم عقل سلیم^۴ این بود که باید به تصمیمات و راهبری قدرت‌های حکمران اعتماد کنیم تا مبادا فجایعی حتی عظیم‌تر بر سرمان بیاید. چه بسا حکمرانان مالی و حکومتی ظالم باشند، آن‌ها در درجه‌ی نخست مسؤل خلق بحران‌ها بوده‌اند، ولی ما نیز گزینه‌ی دیگری نداشتیم. با وجود این، طی ۲۰۱۱، رشته‌ای از مبارزات اجتماعی آن عقل سلیم را متلاشی کرد و رفته‌رفته عقلی نو را از کار درآورد. *والاستریت را اشغال کنید*^۵ رویت‌پذیرترین و بااین‌حال تنها دقیقه از حلقه‌ی مبارزاتی بود که بستر مناقشات سیاسی را جابه‌جا کرد و طی سال امکان‌پذیری‌های تازه‌ای را برای عمل سیاسی گشود.

-
1. manifesto
 2. multitudes
 3. constitutions
 4. common sense
 5. Occupy Wall Street

۲۰۱۱ زود شروع شد. در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ در سیدی بوزید تونس، دستفروش خیابانی ۲۶ ساله، محمد بوعزیزی، که بنا به گزارش‌ها مدرک تحصیلی علوم کامپیوتری کسب کرده بود، خودش را آتش زد. در پایان ماه شورش‌های انبوه با مطالبه‌ی «بن علی برو!» در سرتاسر تونس گسترش یافت، و در واقع تا اواسط ژانویه زین العابدین بن علی رفته بود. مصری‌ها دست به کار شدند، و همراه با صدها و هزاران میلیون نفر که در اواخر ژانویه مرتباً به خیابان‌ها می‌آمدند خواستار آن شدند که حسنی مبارک هم برود. میدان تحریر قاهره برای نزدیک به هجده روز پیش از برکناری مبارک اشغال شده بود.

اعتراض علیه رژیم‌های سرکوبگر سریعاً به کشورهای دیگر در شمال آفریقا و خاورمیانه گسترش یافت، از جمله بحرین، یمن، و سرانجام لیبی و سوریه. اما جرقه‌ی اولیه در تونس و مصر بیش از سایر مناطق آتش گرفت و پیش رفت. معترضان که مجلس ایالتی ویسکانسین را در فوریه و مارس اشغال کردند با همتایانشان در قاهره اعلان همبستگی کردند و هم‌صدایی با آن‌ها را ارج نهادند، ولی قدم حیاتی در ۱۵ ماه مه در اشغال‌های میدان‌های مرکزی در مادرید و بارسلونا از سوی آن به اصطلاح «خشمگین‌ها» برداشته شد. چادزدن^۲ اسپانیایی‌ها ملهم از شورش‌های تونسی‌ها و مصری‌ها بود و مبارزات‌شان را به شیوه‌های جدید به پیش برد. آن‌ها علیه حکومت سوسیالیستی حوزه لوئیز رودریگوئز زاپاترو خواستار «دموکراسی واقعی!» شدند، نمایندگی همه‌ی احزاب سیاسی را رد کردند، و گستره‌ی عظیمی از اعتراضات اجتماعی را پیش راندند: از فساد بانک‌ها تا بیکاری، از فقدان خدمات اجتماعی تا نابسندگی در مسأله‌ی مسکن و بی‌عدالتی اخراج‌ها. میلیون‌ها اسپانیایی در این جنبش مشارکت کردند، و اکثریت عظیم جمعیت مردمی حامی مطالبات‌شان بودند. خشمگین‌ها در میدان‌های اشغال‌شده به تجمعاتی جهت تصمیم‌گیری و کمیسیون‌های تحقیقی جهت بررسی دامنه‌ی معضلات اجتماعی شکل دادند.

حتی پیش از آن‌که چادرهای میدان خورشید مادرید برچیده شوند، یونانی‌ها کار را از خشمگین‌ها به دست گرفتند و میدان سینتاگما در آتن را اشغال کردند تا علیه اقدامات ریاضتی اعتراض کنند. اندکی بعد چادرها در بلوار روتشیلد تل آویو سر بر افراشتند تا رفاه و عدالت اجتماعی را برای اسرائیلی‌ها مطالبه کنند. در اوایل آگوست، پس از آن‌که پلیس به یک انگلیسی سیاهپوست شلیک کرد، اغتشاشات در تاتنهام شیوع یافتند و به سرتاسر انگلستان کشانده شدند.

وقتی چندصد اشغالگر پیشتاز در ۱۷ سپتامبر چادرهایشان را به پارک زاکوتی نیویورک آوردند نوبت آن‌ها بود تا دست به کار شوند. و در واقع فعالیت‌شان در کنار شیوع جنبش‌ها در ایالات متحده و سرتاسر جهان را باید با تجارب یک سال اخیرشان فهمید.

1. indignados

2. encampment

بسیاری از کسانی که بخشی از مبارزات نیستند نمی‌توانند اتصال‌های بین رویدادهای یادشده را دریابند. شورش‌های شمال آفریقا در مقابل رژیم‌های سرکوبگر قرار گرفتند و مطالبات‌شان بر عزل حاکمان خودکامه متمرکز شدند، در حالی که مطالبات اجتماعی متنوع چادرهای اروپا، ایالات متحده، و اسرائیل سیستم‌های قانونی نمایندگی را خطاب قرار دادند. به‌علاوه، اعتراض چادرهای اسرائیلی با ظرافت تمام مطالبات را تعدیل کرد تا مسائل پناهگاه‌ها و حقوق فلسطینی‌ها مسکوت بمانند؛ یونانی‌ها با بدهی حاکمیتی و اقدامات ریاضتی مربوط به سهم‌خواهی‌های تاریخی رویارو هستند؛ و خشم اغتشاشگران انگلیسی تاریخ دورودراز سلسله‌مراتب نژادی را خطاب قرار داد – و آن‌ها حتی هیچ چادری هم بر پا نکرده بودند.

هر یک از این مبارزات^۱ تکین^۱ و متوجه شرایط محلی^۲ خاص خودش است. ولی نخستین نکته این است که آن مبارزات در هر حال قطعاً بر همدیگر تأثیر گذاشتند. مصری‌ها آشکارا خط‌سیرهایی را که تونسی‌ها طی کرده بودند تا انتهایش پیش بردند و حتی شعارهای آنان را به خود اختصاص دادند، ولی اشغالگران میدان خورشید مادرید نیز مبارزات‌شان را همچون پیشبرد تجارب مبارزات میدان تحریر می‌دانستند. در عوض، چشمان اشغالگران در آتن و تل‌آویو بر تجارب مادرید و قاهره متمرکز شده بود. اشغالگران وال‌استریت همه‌ی این مبارزات را در پیش چشم‌شان داشتند و، برای نمونه، «مبارزه علیه خودکامه» را به «مبارزه علیه خودکامگی مالی» ترجمه کردند. شاید تصور شود که آن‌ها از تفاوت‌های موجود در موقعیت‌ها و مطالبه‌هایشان غافل بوده‌اند، یا آن‌ها را فراموش کرده یا نادیده انگاشته‌اند. اما به باور ما بینش آن‌ها روشن‌تر از کسانی‌ست که بیرون از مبارزه قرار دارند، آن‌ها می‌توانند انسجام‌شان با همدیگر را بدون هرگونه تضاد بین شرایط تکین و نبردهای محلی‌شان با مبارزه‌ی جهان‌شمول مشترک حفظ کنند.

مرد نامرئی رالف الیسون، پس از سیروس‌سیاحتی مشقت‌بار در جامعه‌ای نژادپرست، موفق شد حین مبارزه با دیگران ارتباط برقرار کند. راوی الیسون نتیجه می‌گیرد که «هیچ کسی می‌داند که من، در فرکانسی پایین‌تر، از طرف شما حرف می‌زنم؟» امروز هم مبارزان با فرکانسی پایین‌تر با یکدیگر ارتباط می‌گیرند، ولی، برخلاف زمانه‌ی الیسون، هیچ کسی از طرف آن‌ها حرف نمی‌زند. فرکانس‌های پایین‌تر امواج رادیویی آزاد برای همگان‌اند. و پیغام‌هایی را می‌توان شنید، اما فقط از کسانی که در جریان مبارزه‌اند.

1. singular

2. local

این جنبش‌ها قطعاً در رشته‌ای از خصایص با هم مشترک‌اند، که آشکارترین‌شان استراتژی چادرزدن یا اشغال^۱ است. یک دهه پیش، جنبش‌های ضدجهانی‌سازی کوچگر^۲ بودند. آن‌ها از یک ملاقات سران به ملاقات بعدی سران کوچ کرده و بی‌عدالتی‌ها و ماهیت ضددموکراتیک رشته‌ای از نهادهای نظام جهانی قدرت را مشخص می‌کردند: برای نمونه، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و رهبران ملی هشت کشور قدرتمند جهان (موسوم به جی ۸). برعکس، حلقه‌ی مبارزاتی که از ۲۰۱۱ آغاز شد یکجانشین^۳ بود. این جنبش‌ها، به‌جای پرسه‌زدن براساس تقویم ملاقات سران جهانی، از جایشان تکان نخوردند و در واقع از حرکت امتناع کردند. تحرک‌ناپذیری‌شان تا اندازه‌ای به این واقعیت متکی‌ست که تا حد بسیار زیادی ریشه در معضلات اجتماعی محلی و ملی دارند.

جنبش‌ها سازماندهی^۴ درونی‌شان به‌منزله‌ی یک انبوهه را نیز با همدیگر به اشتراک گذاشتند. ارتش سرکوب خارجی در تونس و مصر نومیدانه در پی رهبر این جنبش‌ها بود. برای نمونه، طی شدیدترین دوره‌ی اشغال میدان تحریر، آن‌ها هر روز گمان می‌کردند که فیگوری متفاوت باید رهبر واقعی جنبش باشد: یک روز محمد البرادعی (برنده‌ی جایزه‌ی نوبل)، روز بعد، وال گونیم (مدیر اجرایی گوگل)، و الی آخر. رسانه‌ها نمی‌توانستند بفهمند یا بپذیرند که هیچ رهبری در میدان تحریر وجود نداشت. هرچند امتناع جنبش‌ها از داشتن یک رهبر در سرتاسر سال مشهود بود ولی این مسأله احتمالاً بیش از همه در وال‌استریت تجلی یافت. تعدادی از روشنفکران و اشخاص مشهور در پارک زاکوتی حاضر شدند، ولی هیچ کس نمی‌توانست هیچ کدام از آن‌ها را به‌عنوان رهبر در نظر بگیرد؛ آن‌ها میهمانان انبوهه بودند. جنبش‌های گوناگون از قاهره و مادرید تا آتن و نیویورک مکانیسم‌های افقی سازماندهی را بسط دادند. آن‌ها نه ستاد و قرارگاه ایجاد کرده بودند و نه کمیته‌های مرکزی، بل که در عوض همچون فوج‌های مزدحم به همه جا شیوع یافتند، و مهم‌تر از همه فعالیت‌های دموکراتیک تصمیم‌گیری را خلق کردند تا در نتیجه همه‌ی مشارکت‌کنندگان بتوانند دست در دست هم جنبش را پیش ببرند.

سومین مشخصه‌ای که این جنبش‌ها از خود نشان دادند (هرچند به شیوه‌های متفاوت) مبارزه برای امر مشترک^۵ است. در برخی موارد این مشخصه خودش را در زبانه‌های آتش متجلی کرده است. وقتی محمد بوعزیزی خودش را آتش زد، اعتراض او نه صرفاً علیه سوءاستفاده‌ای که ریشه در رنج‌دیدگی‌اش از دست پلیس محلی داشت، بل که در مغایرت با فلاکت اجتماعی و اقتصادی مشترک کارگران سرتاسر

-
1. occupation
 2. nomadic
 3. sedentary
 4. organization
 5. the common

کشور نیز فهمیده شد، همان کارگرانی که نمی‌توانستند کار متناسب با تحصیلات‌شان را پیدا کنند. در واقع، هم در تونس و هم در مصر، فراخوان رسای عزل ظالمان و خودکامگان گوش بسیاری از شاهدان معضلات ژرف اجتماعی و اقتصادی مورد بحث در این جنبش‌ها و عمل‌های مبرم اتحادیه‌های کارگری را کر کرد. تب‌وتاب‌های ماه آگوست در اغتشاشات لندن نیز بیانگر اعتراض علیه نظم اقتصادی و اجتماعی کنونی بود. درست همچون شورشیان پاریسی ۲۰۰۵ و شورشیان لس‌آنجلسی در بیش از یک دهه قبل‌تر، خشم انگلیسی‌ها نیز پاسخی بود به مجموعه‌ی پیچیده‌ای از معضلات اجتماعی که محوری‌ترین‌شان انقیاد نژادی‌ست. در نتیجه، این مبارزات بر سر امر مشترک‌اند، ولی به این معنا که با بی‌عدالتی‌های نولیبرالیسم و سرانجام با قاعده‌ی مالکیت خصوصی^۱ می‌ستیزند. ولی این نکته آن‌ها را سوسیالیست نمی‌کند. در واقع، جنبش‌های سوسیالیستی سنتی نقش بسیار کم‌رنگی در این جریان مبارزات دارند. و به همان میزان که مبارزه بر سر امر مشترک با قاعده‌ی مالکیت خصوصی می‌ستیزد، با قاعده‌ی مالکیت عمومی^۲ و کنترل دولتی هم سرستیز دارد.

در این جزوه قصد داریم امیال و دستاوردهای حلقه‌ی مبارزاتی را که در ۲۰۱۱ به فوران درآمد خطاب قرار دهیم، ولی نه با تحلیل مستقیم‌شان. در عوض، کارمان را با بررسی شرایط اجتماعی و اقتصادی فراگیری که این مبارزات تحت آن‌ها ظهور کردند شروع می‌کنیم. نقطه‌ی حمله‌ی ما در این‌جا شکل‌های مسلط سوبژکتیویته‌ی تولیدشده در بستر بحران اجتماعی و سیاسی کنونی‌ست. با چهار فیگور سوبژکتیو اولیه سروکله می‌زنیم: بدهکار^۳، رسانه‌ای‌شده^۴، امنیتی‌شده^۵، و بازنمایی‌شده^۶. تمام این فیگورها تحلیل رفته‌اند و قدرت‌شان برای کنش اجتماعی پنهان یا رازآلود شده است.

به اعتقاد ما، جنبش‌های شورش و قیام وسایل لازم را برای مان مهیا می‌کنند: وسایلی نه فقط برای امتناع از رژیم‌های سرکوبگری که این فیگورهای سوبژکتیو ذیل‌شان رنج می‌برند، بل که همچنین وسایلی جهت واژگونی این سوبژکتیویته‌ها در فیگورهای قدرت. به عبارت دیگر، این جنبش‌ها شکل‌های نوین استقلال و امنیت را بر بستر اقتصادی و نیز اجتماعی و ارتباطی می‌یابند، شکل‌هایی که در کنار هم بالقوگی لازم برای براندازی نظام‌های نمایندگی^۷ سیاسی را خلق می‌کنند و توان‌های خاص خودشان برای کنش

-
1. private property
 2. public property
 3. the indebted
 4. the mediatized
 5. the securitized
 6. the represented
 7. representation

دموکراتیک را بروز می‌دهند. این موارد برخی از آن دستاوردهایی هستند که این جنبش‌ها پیش‌تر محقق‌شان کرده‌اند و می‌توانند بیش از این نیز شیوع یابند.

با این حال به گام دیگری نیاز است تا توان‌های این سوژکتیویته‌ها در کنار همدیگر مستحکم شوند و به اوج خود دست یابند. این جنبش‌ها در عمل رشته‌ای از اصول قانونی^۱ را پیش می‌نهند که می‌تواند مبنایی برای یک فرایند برساننده^۲ باشد. یکی از ریشه‌ای‌ترین و دوررس‌ترین مؤلفه‌های این حلقه از جنبش‌ها (برای نمونه) طرد بازنمایی/نماینده‌گی و، در عوض، ساحت طرح‌های مشارکت دموکراتیک است. این جنبش‌ها معناهای تازه‌ای نیز به آزادی، به نسبت‌مان با امر مشترک، و به رشته‌ای از آرایش‌های سیاسی اساسی می‌بخشند که از حدود مرزهای قوانین جمهوری خواهانه‌ی جاری درمی‌گذرند. اکنون این معناها از قبل دارند به بخشی از یک عقل سلیم تازه بدل می‌شوند. این معناها اصولی بنیادین‌اند که پیشاپیش آن‌ها را برای حقوقی سلب‌نشده‌ی به کار می‌بریم، همچون آن حقوقی که جریان انقلاب‌های قرن هجدهم منادی‌شان بوده‌اند.

رسالت کنونی نه رمزگشایی از مناسبات اجتماعی جدید درون نظمی تثبیت‌شده، بل که آفرینش فرایندی برساننده است که این مناسبات را سازماندهی می‌کند و به آن‌ها دوام می‌بخشد، در حالی که توأمان نوآوری‌های آینده را ترویج می‌کند و به روی امیال انبوهه گشوده می‌ماند. جنبش‌های جاری استقلالی نوین را اعلام کرده‌اند، و قدرتی برساننده باید این استقلال را به پیش براند.

1. constitutional principles

2. constituent

فصل ۱: فیکورهای سوئزکتیو بحران

چیرگی نولیبرالیسم و بحران‌های اقتصادی و سیاسی را جابه‌جا کرده‌اند، ولی در عین حال تحولی اجتماعی و انسان‌شناختی را نیز عملی ساخته و فیکورهای تازه‌ی سوئزکتیو را از کار درآورده‌اند. هژمونی امور مالی و بانک‌ها بدهکاران را تولید کرده؛ کنترل بر اطلاعات و شبکه‌های ارتباطی رسانه‌ای شدگان را خلق کرده؛ رژیم امنیتی و وضعیت استثنایی^۱ فراگیر فیکور امنیتی شدگان را ایجاد کرده که طعمه‌ی ترس و از این رو در پی حراست است؛ و فساد دموکراسی فیکوری غریب و سیاست‌زدوده را از کار درآورده است: بازنمایی شدگان. این فیکورهای سوئزکتیو بستری اجتماعی^۲ می‌سازند که جنبش‌های مقاومت و شورش باید بر آن (و علیه آن) دست به عمل بزنند. بعدتر خواهیم دید که این جنبش‌ها توانایی لازم را دارند تا نه تنها از این سوئزکتیوهای امتناع کنند، بل که آن‌ها را واژگون سازند و فیکورهای تازه‌ای را بیافرینند که قادر به بیان استقلال و توان‌شان برای عمل سیاسی‌اند. با این‌همه، نخست نیاز داریم تا در ماهیت این فیکورهای سوئزکتیو بحران نولیبرال کنکاش کنیم.

بدهکار

امروزه بدهکار بودن دارد بدل به شرط همگانی زندگی اجتماعی می‌شود. دیگر محال است بدون بالا آوردن بدهی‌ها زندگی کرد: وام دانشجویی برای مدارس، رهن خانه، قرض ماشین، مخارج درمانی، و الخ. شبکه‌ی تأمین اجتماعی از نظام رفاهی به نظام بدهکاری جابه‌جا شده، و وام‌ها به ابزار اولیه برای برآوردن نیازهای اجتماعی بدل شده‌اند. سوئزکتیوهای شما نیز بر مبنای بدهی آرایش می‌یابد. شما با بدهکاری نجات می‌یابید و با سنگینی بار مسئولیت‌تان برای آن بدهی‌ها روزگار می‌گذرانید.

1. state of exception

2. social terrain

بدهی‌ها کنترل‌تان می‌کنند. بدهی به مصرف‌تان انضباط می‌دهد، ریاضت اقتصادی را به شما تحمیل می‌کند، و اغلب شما را به استراتژی‌های بقا فرومی‌کاهد، ولی، فراسوی این ماجراها، تحکم بدهی بر گزینه‌ها و ریتم‌های کاری‌تان حکم می‌راند. اگر دانشگاه را با بدهی تمام کنید باید ابتدا تسویه حساب‌هایتان را بپذیرد تا در مقابل بدهی‌تان کرنش کرده باشید. اگر خانه‌ای رهن کرده باشید باید مطمئن شوید کارتان را از دست نمی‌دهید یا مرخصی یا فرصتی مطالعاتی دور از کار می‌گیرید. اثر بدهی، همچون اثر خُلق کاری، برای آن است که بی‌امان به کار بسته شوید. در حالی که خلق کاری درون سوژه زاده می‌شود، بدهی همچون قیدوبندی بیرونی آغاز می‌شود ولی خیلی زود راهش را به درون می‌یابد. بدهی قدرتی اخلاقی را می‌گرداند که سلاح‌های اولیه‌اش مسئولیت‌پذیری و گناه‌اند، همان‌ها که سریعاً می‌توانند به موضوع وسواس بدل شوند. شما مسئول بدهی‌هایتان هستید، شما به خاطر دشواری‌هایی که این بدهی‌ها در زندگی‌تان ایجاد می‌کنند گناهکارید. بدهکار یک آگاهی ناشاد است که گناه را به شکلی از زندگی بدل می‌سازد. رفته‌رفته لذت‌های فعالیت و آفرینش به کابوسی بدل می‌شوند برای آنانی که ابزار لازم برای لذت‌بردن از زندگی‌شان را در اختیار ندارند. زندگی به دشمن فروخته شده است.

دیالکتیک ارباب‌بنده‌ی هگل سروکله‌اش این‌جا دوباره پیدا می‌شود ولی به صورتی غیردیالکتیکی، چون بدهی امری منفی نیست که بتواند به شرط شورش شما را ثروتمند کند، نه حتی نوعی فرمانبرداری‌ست که خط‌سیر فعالیت را به بار بنشانند، نه تکانه‌ی آزادسازی‌ست و نه تلاشی برای گذار به فعالیتی آزاد. بدهی فقط می‌تواند فلاکت زندگی و توان‌زدایی از سوژگی‌تان را عمیق‌تر کند. بدهی صرفاً شما را به پستی می‌کشاند و در گناه و تیره‌روزی منزوی می‌کند. بدین ترتیب، بدهی نقطه‌ی پایانی‌ست بر تمام اوهامی که حول دیالکتیک به گردش درمی‌آیند — برای نمونه این وهم که کار به انقیاد درآمده‌ی آگاهی ناشاد می‌تواند به آزادی‌اش دست یابد یا به توانش آری بگوید، و نیروهایی را که انکارش کرده بودند به زور غصب کند، یا، در عوض، این وهم که تجلی کار می‌تواند در سنتزی بالاتر حل شود و نفی متعین می‌تواند به رهاسازی راه برد. فیگور بدهکار می‌تواند نه رهانیده، که صرفاً نابود شود.

روزگاری شاهد انبوه کارگران مزدی^۱ بودیم؛ امروز انبوه‌ای از کارگران بی‌ثبات^۲ را داریم. کارگر مزدی را سرمایه به استثمار می‌کشید، ولی این استثمار با اسطوره‌ی مبادله‌ی آزاد و برابر بین صاحبان کالاها پنهان شده بود. کارگر بی‌ثبات همچنان استثمار می‌شود، ولی تصویر مسلط رابطه‌ی این کارگر با سرمایه نه دیگر به منزله‌ی رابطه‌ای برابر از سنخ مبادله، بل که در مقام نسبتی سلسله‌مراتبی با طلبکار پیکربندی می‌شود. بنا بر اسطوره‌ی تجاری تولید کاپیتالیستی، صاحب سرمایه با نیروی کار در بازار ملاقات

1. wage workers

2. precarious workers

می‌کند، و آن‌ها مبادله‌ای منصفانه و آزاد را رقم می‌زنند: من کارم را به تو می‌دهم و تو به من دستمزد می‌دهی. کارل مارکس با کنایه‌ی خاصی می‌نویسد که این وضعیت بهشت «آزادی، برابری، مالکیت، و بتام» بود. نیازی نیست یادآوری شود که این آزادی و برابری مفروض عملاً تا چه اندازه کاذب و رازورزانه است.

اما مناسبات کاپیتالیستی کار جابه‌جا شده‌اند. مرکز ثقل تولید کاپیتالیستی دیگر در کارخانه مستقر نمی‌شود، بل که به بیرون از دیوارهایش متمایل شده است. جامعه به کارخانه بدل شده، یا تولید کاپیتالیستی چنان گسترش یافته که نیروی کار سرتاسر جامعه تمایل دارد تا به انقیاد کنترل کاپیتالیستی درآید. سرمایه به نحو فزاینده‌ای همه‌ی ظرفیت‌های تولیدی‌مان، بدن‌ها و ذهن‌هایمان، ظرفیت‌هایمان برای ارتباط، هوش و خلاقیت‌مان، مناسبات عاطفی‌مان با همدیگر، و بسیار بیش از این‌ها را استثمار می‌کند. خود زندگی به کار بسته شده است.

با این جابه‌جایی، قول و قرارهای بین کاپیتالیست و کارگر نیز تغییر می‌کنند. سرپرستی کاپیتالیست بر کارخانه، هدایت و نظم‌بخشی به کارگر جهت سودآوری دیگر صحنه‌ی سنخ‌نمای استثمار نیست. امروزه کاپیتالیست بیش از پیش از این صحنه کنار گذاشته شده است و کارگران ثروت را با خودآئینی بیش‌تری تولید می‌کنند. کاپیتالیست در ابتدا ثروت را از طریق اجاره^۱ انباشت می‌کند و نه از خلال سود^۲ — این اجاره اغلب شکلی مالی به خود می‌گیرد و با ابزارهای مالی تضمین می‌شود. این جاست که بدهی به تصویر درمی‌آید: بدهی در مقام سلاحی جهت حفظ و کنترل رابطه‌ی تولید و استثمار. امروزه استثمار در ابتدا نه بر مبادله (برابر یا نابرابر)، بل که بر بدهی استوار است، یعنی بر این واقعیت که ۹۹ درصد جمعیت مقید به ۱ درصد آن است، یا ۹۹ درصد جمعیت^۳ کار، پول، و اطاعت را مرهون ۱ درصد است.

بدهی قابلیت تولید کارگران را پنهان و توأمان فرمانبرداری‌شان را آشکار می‌سازد. کار استثمارشده در رابطه‌ای رازورزانه‌شده ایجاد می‌شود (رژیم دستمزد)، ولی قابلیت تولیدش آشکارا بر طبق قاعده‌ی زمان کار سنجیده می‌شود. حال، با محو فزاینده‌ی تقسیمات بین زمان کار و زمان زندگی، قابلیت تولید نیز بیش از پیش پنهان می‌شود. بدهکار برای آن که نجات یابد باید سرتاسر زمان زندگی‌اش را بفروشد. آنان که این‌گونه مقید به بدهی‌اند حتی به چشم خودشان هم در ابتدا همچون مصرف‌کنندگان و نه تولیدکنندگان دیده می‌شوند. بله، بی‌تردید آن‌ها تولید می‌کنند، ولی کار می‌کنند تا بدهی‌هایشان را پردازند، آن‌ها در قبال این بدهی‌ها مسئول‌اند چراکه مصرف می‌کنند. پس در مغایرت با اسطوره‌ی مبادله‌ی برابر، رابطه‌ی

1. rent

2. profit

بدهکار-طلبکار این خاصیت را دارد که از نابرابری‌های وسیع موجود در شالوده‌ی جامعه‌ی کاپیتالیستی پرده برمی‌دارد.

دیگر بار باید گفت حرکتی که داریم از استثمار شدن به بدهکار شدن پی می‌گیریم متناظر است با دگرگونی تولید کاپیتالیستی از نظم متکی بر هژمونی سود (یعنی، انباشت ارزش میانگین استثمار صنعتی) به نظم تحت سلطه‌ی اجاره (یعنی، با ارزش میانگین استثمار توسعه‌ی اجتماعی) و از این رو به نظم تحت سلطه‌ی انباشت ارزشی که از حیث اجتماعی به صورتی هرچه‌انتزاعی‌تر تولید شده است. تولید طی این گذار هرچه بیشتر به شکل‌های اجتماعی شده (و نه فردی) کار وابسته می‌شود، یعنی به کارگرانی که قبل از انضباط و کنترل کاپیتالیست بی‌واسطه با همدیگر مشارکت دارند. اجاره‌دهنده از لحظه‌ی تولید ثروت دور است و از این رو نمی‌تواند واقعیت بی‌رحمانه‌ی استثمار، خشونت کار تولیدی، و رنج مولد اجاره را درک کند. رنج هر کارگر در تولید ارزش را نمی‌توانیم از روی وال‌استریت بفهمیم، چون آن ارزش تمایل دارد تا بر استثمار انبوه‌های وسیع (مزدی یا غیرمزدی) متکی باشد. سرانجام همه چیز در کنترل مالی زندگی تیره‌وتار می‌شود.

فیگور تازه‌ی فقیر دارد ظهور می‌کند، فیگوری که نه تنها بیکاران و کارگران بی‌ثبات با کار پاره‌وقت و نامنظم، بل که کارگران مزدبگیر ثابت و قشرهای فلاکت‌زده‌ی طبقه‌ی به اصطلاح متوسط را هم شامل می‌شود. زنجیره‌ی بدهی در ابتدا سرشت فقر آن‌ها را توصیف می‌کند. امروزه شیوع فزاینده‌ی بدهکاری نشانگر بازگشت به مناسبات بردگی‌ست که خود زمانه‌ی دیگر را به یاد می‌آورد. و با این حال، مسائل زیادی تغییر کرده‌اند.

مارکس به طعنه ماهیت شرط بهبود یافته‌ی پروتئرهایی را توصیف می‌کند که همراه با عصر صنعتی به منزله‌ی *vogelfrei* یا آزاد چون پرندگان، ظهور کردند، چراکه آنان به طور مضاعف از مالکیت آزادند. پروتئرها دارایی اربابان نیستند و بنابراین از قیود قرون وسطایی بردگی آزادند (که همان بخش خوب ماجرا باشد)، ولی آن‌ها بدین معنا از مالکیت آزادند که اساساً بر هیچ چیز مالکیتی ندارند. فقرای تازه‌ی امروز دارایی اربابان‌اند، اما اربابانی که اکنون از راه امور مالی حکم می‌رانند. فیگورهای نوکر و برده‌ای که به بیگاری بسته شده‌اند از نو زاده می‌شوند. در روزگاران قدیم، مهاجران و جمعیت‌های بومی قاره‌ی آمریکا و استرالیا می‌بایست کار می‌کردند تا خودشان را از دست بدهی خلاص کنند و بدهی‌شان را بخرند، ولی اغلب بدهی‌شان مدام افزایش می‌یافت و آن‌ها را به بردگی بی‌پایان محکوم می‌کرد. بدهکاران نمی‌توانند از دل فلاکتی که به آن فرو کاسته می‌شوند ظهور کنند و از این رو مقید به زنجیرهایی نامرئی‌اند که باید شناخته، فهمیده، و شکسته شوند تا آزاد گردند.

رسانه‌ای شده

در دوران قدیم اغلب این طور بود که کنش سیاسی در نسبت با رسانه ابتدا با این واقعیت خفه می‌شد که مردم دسترسی کافی به اطلاعات یا وسایل لازم برای ارتباط گرفتن و بیان نظرگاه‌شان را ندارند. در واقع امروزه حکومت‌های سرکوبگر می‌کوشند تا دسترسی به وبسایت‌ها را محدود کنند، بلاگ‌ها و صفحات فیسبوک را ببندند، به روزنامه‌نگاران حمله بکنند، و به طور کلی دسترسی به اطلاعات را مسدود کنند. مقابله با چنین سرکوبی قطعاً پیکاری باارزش است، و ما نیز مکرراً شاهد آن بوده‌ایم که چگونه شبکه‌های رسانه‌ای و دسترسی به آن‌ها، سرانجام و ناچاراً، از چنان موانعی سرریز کرده و تلاش‌ها برای خاموش کردن و مسکوت گذاشتن را خنثی کرده‌اند.

با وجود این، ما بیشتر دغدغه‌ی شیوه‌هایی را داریم که سوژه‌های رسانه‌ای شده‌ی امروز از مسأله‌ای مغایر با وضعیت یادشده رنج می‌برند، و با مازاد اطلاعات، ارتباط، و بیان خفه می‌شوند. ژیل دلوز توضیح می‌دهد که «مسأله این نیست که مردم را به بیان خودشان سوق دهیم، مسأله این است که شکاف‌های کوچک تنهایی و سکوت را فراهم آوریم که چه بسا مردم عاقبت در آن چیزی برای گفتن بیابند. نیروهای سرکوبگر مانع از بیان مردم نمی‌شوند، بل که آن‌ها را به بیان خودشان مجبور می‌کنند. چه آسایشی که هیچ چیزی برای گفتن در کار نباشد، همان حق هیچ‌نگفتن، چون تنها از این به بعد است که این اقبال را داریم که امری بی‌نظیر و حتی بی‌نظیرتر را از کار درآوریم، همان چیزی را که ارزش گفتن دارد.»

مسأله‌ی مازاد^۱ واقعا با مسأله‌ی فقدان^۲ برابر نیست، و موضوع حتی بر سر کمیت هم نیست. به نظر می‌رسد دلوز این جا دارد متناقض‌نمایی سیاسی را به خاطر می‌آورد که اتین دو لا بوئسی^۳ و باروخ اسپینوزا بر آن تأکید داشته‌اند: گاه مردم چنان برای بردگی‌شان کوشش به خرج می‌دهند که انگار رستگاری‌شان بوده باشد. آیا ممکن است که مردم، در بیان و ارتباط دلبخواهی‌شان، در بلاگ‌نویسی، وب‌گردی، و فعالیت‌های رسانه‌ای اجتماعی‌شان، به جای ستیز با نیروهای سرکوبگر، با آن‌ها همدستی کنند؟ دلوز به جای اطلاعات و ارتباطات اغلب از نیاز ما به سکوتی سخن می‌گوید که برای تفکر ضرورت دارد. واقعا با هیچ متناقض‌نمایی طرف نیستیم. هدف دلوز واقعا نه سکوت، بل چیزی است که ارزش گفتن داشته باشد. نخستین موضوع خطیر موجود در آزادسازی و کنش سیاسی نه کمیت اطلاعات، ارتباط، و بیان، بل که کیفیت‌شان است.

1. surplus

2. lack

3. Étienne de La Boétie

اهمیت اطلاعات و ارتباطات در آپاراتوس‌های سرکوبگر (یا پروژه‌های آزادسازی) با این واقعیت افزایش می‌یابد که عمل‌های کاری و تولید اقتصادی بیش از پیش رسانه‌ای می‌شوند. رسانه و فن‌آوری‌های ارتباطی به‌طور فزاینده‌ای در همه‌ی سنخ‌های عمل تولیدی محوریت دارند و کلیدی برای انواع مشارکت‌های ضروری در تولید زیست‌سیاسی امروز هستند. باین‌حال، ارتباطات و رسانه‌های اجتماعی برای بسیاری از کارگران، خصوصا در کشورهای سلطه‌گر، توأمان هم آن‌ها را از شغل‌هایشان خلاص می‌کند و هم آن‌ها را به این شغل‌ها زنجیر. با گوشی‌های هوشمند و اتصالات بی‌سیم‌تان می‌توانید همه جا بروید و هنوز سر شغل‌تان باشید، و خیلی زود درمی‌یابید که این وضعیت بدین‌معناست که هر جا بروید هنوز مشغول به کارید! رسانه‌ای‌سازی عامل عمده‌ای در تقسیمات بین کار و زندگی‌ست، همان تقسیماتی که به‌طور فزاینده‌ای محو شده‌اند.

بدین‌ترتیب، مناسب‌تر آن است که این کارگران را بیش‌تر رسانه‌ای‌شده بدانیم تا از خودبیگانه. آگاهی کارگر بیگانه‌شده تفکیک یا تقسیم می‌شود در حالی که آگاهی کارگر رسانه‌ای‌شده در فضای وب شمول می‌یابد یا جذب می‌شود. آگاهی رسانه‌ای‌شدگان واقعا نه تقسیم، بل که تکه‌پاره و پراکنده می‌شود. به‌علاوه، رسانه واقعا شما را به انفعال دچار نمی‌کند. در واقع، رسانه‌ها دائما شما را به مشارکت، به انتخاب علایق، به تجلی عقاید، به روایت زندگی‌تان فرامی‌خوانند. رسانه‌ها بی‌وقفه پاسخگوی دوست‌داشتن‌ها و دوست‌نداشتن‌های شما هستند، و شما نیز به نوبه‌ی خودتان همواره گوش‌به‌زنگ هستید. پس رسانه‌ای‌شده نام سوبژکتیویته‌ای‌ست که به‌نحوی متناقض‌نمایانه نه فعال است نه منفعل، بل که پیوسته جذب توجه می‌شود.

چگونه می‌توان قدرت‌های سرکوبگر رسانه‌ها را از توان آزادسازی جدا کرد؟ آیا ممکن است تمایزات کیفی بین سنخ‌های متفاوت اطلاعات و ارتباطات را تشخیص داد؟ احتمالا نگاهی به نقش اطلاعات و ارتباطات در کارخانه در مرحله‌ی اولیه‌ی تولید می‌تواند به نکاتی اشاره کند. در اوایل دهه‌ی ۶۰، رومانو آلکاتی^۱ انواع اطلاعات تولیدشده توسط کارگران در کارخانه‌ی اولیوتی در ایورنای ایتالیا را مطالعه کرد، او دریافت که کارگران^۲ «اطلاعات ارزشگذار» و بروکراسی مدیریت^۳ اطلاعات کنترل می‌کنند. متئو پاسکوئلی^۴ تشخیص آلکاتی را به تمایز بین اطلاعات زنده و مرده متناظر با انگاره‌ی کار زنده و مرده نزد مارکس ترجمه کرد: «اطلاعات زنده را کارگران پیوسته تولید می‌کنند تا به اطلاعات مرده بدل شود و در ماشین‌ها و سرتاسر دستگاه بروکراسی تبلور یابد.» در نتیجه، دست‌کم دو مدار ارتباطی در کارخانه وجود دارد. زبان مرده‌ی مدیریت و ماشین‌ها کارکرد انضباط و روابط فرمانبرداری از بالادست را

1. Romano Alquati

2. Matteo Pasquinelli

رمزگذاری و تقویت می‌کنند ولی تبادل اطلاعات زنده بین کارگران می‌تواند در کنش جمعی و نافرمانبرداری به حرکت بیاقتد. درست همان‌طور که قابلیت تولید انسانی در فیگور بدهکار پنهان می‌شود، در فیگور رسانه‌ای شده نیز هوش انسانی رازورزانه‌شده و بالقوگی زدوده وجود دارد. یا در عوض بهتر است بگوییم که فیگور رسانه‌ای شده سرشار از اطلاعات مرده است، و توان‌های ما را خفه می‌کند تا اطلاعات زنده ایجاد کند.

مارکس در مراحل اولیه‌ی تفکرش تمایز مشابه‌ای را بین سنخ‌های اطلاعات و ارتباطات ترسیم می‌کند، و مدعی می‌شود که دهقانان فرانسوی میانه‌ی قرن نوزده نمی‌توانند همچون یک طبقه دست به عمل بزنند. بنا بر استدلال او تا وقتی دهقانان در سرتاسر منطقه‌ی روستایی پراکنده باشند و نتوانند به‌طور مؤثر با همدیگر ارتباط برقرار کنند قادر به کنش سیاسی جمعی نیز نیستند و بنا به قول مشهور او نمی‌توانند نماینده‌ی خودشان باشند. مارکس در این‌جا زندگی دهقانی روستایی را با معیار پرولتاریای شهری به‌سنجش می‌گذارد، همان پرولتاریایی که ارتباط می‌گیرد و از این‌رو می‌تواند از حیث سیاسی دست به عمل بزند و خودش را به‌منزله‌ی یک طبقه نمایندگی کند. با این حال خطاست اگر فقدان اطلاعات و ارتباطات دهقانان در نظر مارکس را به‌نحوی کمی بفهمیم. او نمی‌گوید که اگر دهقانان تمام روزنامه‌ها را بخوانند و از همه‌ی دسیسه‌های سیاسی، جنگ‌های بی‌فایده، و قرض‌های قماربازی لوئی بوناپارت مطلع باشند از او حمایت نخواهند کرد و رویاهای امپراطوریایی را حاشا خواهند کرد. مهم‌ترین ارتباطی که پرولتاریا واجد آن و دهقانان فاقد آن‌اند گردهم‌آیی فیزیکی و جسمانی آن‌ها در کارخانه است. طبقه و مبانی کنش سیاسی در ابتدا نه از راه گردش اطلاعات یا حتی ایده‌ها، بلکه با ساخت عواطف سیاسی که مستلزم نزدیکی فیزیکی‌ست ایجاد می‌شوند.

چادردزن‌ها و اشغال‌های ۲۰۱۱ این حقیقت ارتباط را از نو کشف کرده‌اند. فیسبوک، توئیتر، خود اینترنت، و دیگر انواع مکانیسم‌های ارتباطی مفیدند ولی هیچ چیز نمی‌تواند جانشین گردهم‌آیی بدن‌ها و ارتباطی جسمانی شود که شالوده‌ی کنش و هوش سیاسی جمعی‌ست. در تمامی اشغال‌های سرتاسر آمریکا و البته جهان، از ریودوژانیرو تا لیوبیاننا، از اوکلند تا آمستردام، حتی در مواردی که برای مدتی کوتاه دوام آوردند، مشارکت‌کنندگان در جنبش توان خلق عواطف سیاسی نوین از خلال گردهم‌آیی را تجربه کردند. احتمالاً در این مورد اهمیت زیادی دارد که فراخوان اشغال وال‌استریت که در تابستان ۲۰۱۱ در مجله‌ی ادبوسترس منتشر شد کالبدی هنری داشت و از میان جریان‌های مختلف ابتدا مورد توجه گروه‌های هنری

نیویورک قرار گرفت. عمل اشغال یک‌جور تئاتر هپنینگ^۱ است، اجرا‌یی که عواطف سیاسی تولید می‌کند.

طبقات متوسط و چپ سنتی نیز درمی‌یابند که تا چه اندازه درون سیستم‌های رسانه‌ای گنجانده شده‌ایم و تا چه اندازه ما را به فلاکت انداخته‌اند، ولی تنها پاسخی که آن‌ها به این مسأله می‌دهند ترکیبی است از نوستالژیا و اخلاق‌باوری کهنه‌گرایانه‌ی چپ. آن‌ها می‌دانند که رسانه‌ها با نفوذ فزاینده به اعماق زندگی‌هایمان (از رسانه‌های چاپی و رادیو تلویزیونی تا رسانه‌های الکترونیکی) تجاربی بیش از پیش بی‌مایه را به ماور می‌آورند. نوشتن آهسته‌ی نامه‌ای شخصی و ارسالش از طریق پست تقریبا به تمامی تحت‌الشعاع سرعت و اختصار پیام‌های الکترونیکی قرار گرفته است. روایت‌های پیچیده‌ی موقعیت زیستی‌تان، اشتیاق‌ها و امیال‌تان، به پرسش‌های سخنمای رسانه‌های اجتماعی فروکاسته شده‌اند: هم‌اکنون کجا هستید؟ چه می‌کنید؟ عادات و اعمال دوستی در روند آنلاین «دوست‌یابی» تضعیف شده‌اند. احتمالا حمایت بی‌اندازه فراگیر از اشغال‌ها را تا اندازه‌ای می‌توان با این واقعیت توضیح داد که طبقات متوسط و چپ سنتی دریافته‌اند که جنبش‌ها دارند به مسائلی حمله می‌کنند که آن‌ها نیز از دست‌شان رنج می‌برند ولی خود از جبهه‌گیری در قبال‌شان ناتوان‌اند.

امنیتی‌شده

سرگیجه‌آور است که به همه‌ی اطلاعاتی که دائما درباره‌تان تولید شده فکر کنید. قطعا در جریان‌اید که در برخی فضاها و موقعیت‌ها نظارت تشدید شده است. از بخش امنیتی فرودگاه عبور می‌کنید، ولی بدن و متعلقات‌تان اسکن خواهند شد. به برخی کشورها وارد می‌شوید، ولی از شما اثر انگشت گرفته خواهد شد، حتی شبکه‌تان نیز اسکن خواهد شد. بیکار می‌شوید، به رژیم دریافت اعانه‌ی دولتی می‌پیوندید، ولی بازرسی‌های گوناگونی از شما خواهد شد، حتی تلاش‌ها، نیت‌ها، و پیشرفت‌تان نیز ثبت می‌شود. بیمارستان، ادارات حکومتی، مدرسه — همگی رژیم‌های بازرسی و سیستم‌های ذخیره‌ی داده‌ی خاص خودشان را دارند. اما این‌طور نیست که اگر صرفا به جای خاصی بروید از شما بازرسی هم خواهد شد. قدم‌زدن‌تان در خیابان نیز اغلب با مجموعه‌دوربین‌های امنیتی ضبط می‌شود، کارت‌های اعتباری خرید و جستجوهای اینترنتی‌تان ردیابی می‌شوند، و تماس‌های تلفن همراه‌تان هم به راحتی شنود می‌شوند.

1. happening

2. performance

فن‌آوری‌های امنیتی طی سال‌های اخیر جهشی رو به جلو داشته‌اند تا جامعه، زندگی‌ها و بدن‌هایمان را هرچه بیشتر کندوکاو کنند.

چرا باید بپذیرید که همچون یک مقیم با شما برخورد شود؟ در دوران قدیم، زندان از جامعه سوا و نهاد مراقبت تمام‌عیار بود، زندان مکانی بود که ساکنانش دائماً تحت نظارت بودند و فعالیت‌هایشان ضبط می‌شد، اما امروز مراقبت تمام‌عیار به‌طور فزاینده‌ای شرط عمومی تمام جامعه است. میشل فوکو می‌نویسد «زندان قبل از درهایش آغاز می‌شود. به محض ترک خانه‌تان زندان هم آغاز می‌شود» - و حتی وقتی درون خانه‌تان هستید. این وضعیت را بدین خاطر می‌پذیرید که از دیده‌شدن بی‌خبرید؟ یا چون انتخاب دیگری ندارید؟ احتمالاً هر یک از این دو دلیل تا حدی صحت دارد، اما وقتی هر دو را روی هم می‌گذارید آن‌گاه مسأله بر سر ترس است. شما می‌پذیرید که در یک جامعه‌ی زندان به سر ببرید چراکه بیرونش خطرناک‌تر به نظر می‌رسد.

شما نه تنها ابژه‌ی امنیت، که سوژه‌ی آن‌اید. به تماس تلفنی‌تان جواب می‌دهید تا گوش به زنگ باشید، هر فعالیت مشکوک در مترو را می‌پایید، مراقب توطئه‌های حيله‌گرانه‌ی بغل‌دستی‌تان در هواپیما هستید، حواس‌تان به انگیزه‌های بدخواهانه‌ی همسایگان‌تان است. ترس توجه می‌کند که جفت چشم‌ها و وضعیت آماده‌باش‌تان داوطلب خدمت به یک ماشین امنیتی کلی شوند.

دو پرسوناژ نمایشی جامعه‌ی امنیتی‌شده از این قرارند: ساکنان و نگهبانان. و شما فراخوانده می‌شوید تا همزمان هر دو نقش را بازی کنید.

امنیتی‌شده مخلوقی است که در وضعیت استثنایی زندگی می‌کند و می‌بالد، آن‌جا که عملکرد هنجارگذار قاعده‌ی قانون و قیود و عادات عرفی رابطه به‌دست قدرتی فراگیر به تعلیق درآمده‌اند. وضعیت استثنایی وضعیت جنگ است: امروز این وضعیت در برخی مناطق جهان جنگی کم‌شدت و در برخی دیگر جنگی پرشدت است، ولی در هیچ جایی هیچ پایانی نوید داده نمی‌شود. این وضعیت استثنایی را با هرگونه شرط طبیعی جامعه‌ی انسانی خلط نکنید، آن را به‌منزله‌ی ذات دولت مدرن در نظر نگیرید، نه حتی در مقام نقطه‌ای پایانی که همه‌ی شکل‌های مدرن قدرت در حال نزدیکی به آن‌اند. نه؛ وضعیت استثنایی شکلی از خودکامگی است که همچون همه‌ی خودکامگی‌ها تنها به خاطر بردگی خودخواسته‌ی ما وجود دارد.

این گفته که همچون ساکنان و نگهبانان یک جامعه‌ی زندان ابژه‌ها و سوژه‌های نظارت و مراقبت‌ایم بدین معنا نیست که همگی‌مان در موقعیتی یکسان به سر می‌بریم یا دیگر تفاوتی میان درون و بیرون زندان وجود ندارد. در واقع، طی دهه‌های اخیر شمار زندانیان در سرتاسر جهان بی‌اندازه افزایش یافته است،

خصوصاً وقتی نه تنها زندانیان عرفی، بل که زندانیان تحت نظارت قضایی در مراکز حبس، در اردوگاه‌های پناهندگان، و در شکل‌های مختلف زندانی کردن نیز مد نظر قرار گیرند.

ننگ‌آور است – یا باید مایه‌ی ننگ باشد و حیرت‌آور است که چرا مایه‌ی ننگ نیست – که جمعیت زندان‌های آمریکا پس از کاهش نسبی پس از جنگ در اوایل دهه‌ی ۷۰ بیش از ۵۰۰ درصد رشد داشته است. آمریکا در میان همه‌ی کشورهای جهان بالاترین درصد از جمعیتش را حبس می‌کند. حتی با وجود پروژه‌های ساخت زندان‌های غیرعادی طی دهه‌های اخیر، سلول‌ها همچنان بیش از حد شلوغ‌اند. این توسعه‌ی انبوه را نمی‌توان با جنایت فزاینده‌ی جمعیت آمریکا یا کارایی بهبودیافته‌ی اجرای قانون توضیح داد. در واقع، نرخ جرم و جنایت در آمریکا طی این مدت نسبتاً ثابت باقی مانده است.

ننگ توسعه‌ی زندان‌ها در آمریکا وقتی دراماتیک‌تر می‌شود که دریابیم چگونه این امر در راستای تقسیمات نژادی عمل می‌کند. اهالی آمریکای لاتین با نرخ‌ی تقریباً دو برابر سفیدپوستان و آمریکایی‌های آفریقایی با نرخ‌ی شش برابر به‌عنوان بالاترین نرخ موجود در آمریکا حبس می‌شوند. عدم تناسب نژادی کسانی که در بند اعدامی‌ها به سر می‌برند بسیار بیشتر از این حرف‌هاست. دسترسی به این آمار تکان‌دهنده دشوار نیست. یک نفر از هر هشت مرد سیاهپوست آمریکایی برای مثال در بیست سالگی به هر حال روانه‌ی زندان یا حبس می‌شود. بنا به اشاره‌ی میشل الکساندر، شمار آمریکایی‌های آفریقایی تحت کنترل تأدیبی در ندامتگاه‌ها بیش از شمار بندگان در میانه‌ی قرن نوزدهم است. برخی مؤلفان به توسعه‌ی نژادپرستانه‌ی زندان‌ها همچون بازگشت به عناصر نظام کار بردگان در زمین‌های کشاورزی یا نهاد قوانین نوین جیم کرو^۱ ارجاع می‌دهند. به یاد بسپارید که این الگوی نژادی افتراقی در زندانی کردن منحصر به آمریکا نیست. اگر مراکز حبس مهاجران و اردوگاه‌های پناهندگان را به‌عنوان اهرم‌های دستگاه بازداشت و حبس در نظر بگیریم، آن‌گاه در اروپا و جاهای دیگر نیز آن‌هایی که پوست تیره‌تری دارند به‌طور نامتناسبی در اسارت‌اند.

پس امنیتی‌شده فیگوری همگن نیست. در واقع، درجات بی‌پایان زندانی کردن کلید عملکرد سوپرتکنیویته‌ی امنیتی‌شده است. همواره کسانی وجود دارند پایین‌تر از شما، تحت نظارت و کنترل بالاتر، حتی اگر با کم‌ترین درجه باشد.

طی همین سال‌های توسعه‌ی زندان‌ها، شاهد نظامی‌سازی جامعه‌ی آمریکا نیز بوده‌ایم. نکته‌ی قابل توجه نه رشد شمار سربازان در ایالات متحده، بل که منزلت اجتماعی‌شان است. برای زمانی نه‌چندان دور، در واپسین سال‌های جنگ ویتنام، شایعه شده بود که معترضان خیابانی به روی سربازانی که به آمریکا

1. Jim Crow law

بازمی‌گشتند تف می‌انداختند و آن‌ها را قاتل کودکان می‌خواندند. این احتمالاً اسطوره‌ای بود که برای بی‌اعتبار کردن معترضان همه جا پخش شد، ولی همزمان حاکی از این واقعیت است که سربازان و کارکرد اجتماعی‌شان از آن به بعد از احترام کمی برخوردار شده بودند. شایان توجه است که تنها چند دهه بعد کارکنان نظامی (دیگر بار) بدل به موضوع افتخار ملی شده‌اند. به کارکنان نظامی ملبس به اونیفورم برای سوار شدن در شرکت‌های هواپیمایی حق تقدم داده شده است، و دیگر نامتعارف نیست که خارجی‌ها متوقف شوند و از آن‌ها به خاطر خدمت‌شان تشکر کنند. در آمریکا احترام فراینده به نظامیان ملبس به اونیفورم با نظامی‌سازی فزاینده‌ی جامعه در مقام یک کل متناظر است. همه‌ی این ماجراها به‌رغم افشاگری‌های مکرر غیرقانونی بودن و بی‌اخلاقی‌گری سیستم‌های محبوس‌سازی خود ارتش (از گوانتانامو تا ابو غریب) است، آن‌جا که عمل‌های نظام‌مندشان به شکنجه پهلوی می‌زند، والا عملاً شکنجه‌گرانه است.

رشد جمعیت زندان‌ها و نظامی‌سازی فزاینده‌ای که خود جامعه‌ی آمریکایی آن‌ها را به پیش رانده تنها انضمامی‌ترین و خلاصه‌ترین تجلی‌های یک رژیم امنیتی پراکنده، منتشر، و فراگیر است که در آن همگی مان بازداشت و برای سربازگیری نام‌نویسی شده‌ایم. چرا این تمایلات اکنون دارند به وقوع می‌پیوندند؟ برتری استراتژی‌های نولیبرال اقتصاد کاپیتالیستی یکی از آن پدیده‌هایی است که از حیث تاریخی با اوج‌گیری رژیم امنیتی در شکل‌های مختلفش تناظر دارد. بی‌ثباتی، انعطاف‌پذیری، و تحرک کارگران مورد نیاز اقتصاد نولیبرال نشانگر مرحله‌ی جدید انباشت بدوی است که قشرهای گوناگون جمعیت‌های مازاد در بطن آن خلق می‌شوند. اگر بی‌کاران و کم‌کاران فقیر به تمهیدات خودشان رها شوند، آن‌گاه می‌توانند طبقات خطرناکی را از چشم‌انداز نیروهای نظم اجتماعی بسازند.

همه‌ی شکل‌های بازداشت و سربازگیری در رژیم امنیتی عملاً آن نقشی را که مارکس مایه‌ی «قانونگذاری خونین» در انگلستان پیشاکاپیتالیستی می‌دانست، در آن‌جا که به سوی طبقات آواره و بی‌مالکیت سوق یافته بود، مهیا می‌کنند. قانونگذاری نه فقط جمعیت‌های به‌راستی روستایی را به پذیرش شغل‌های یکجانشین زور می‌کند، بل که همچنین انضباطی را می‌آفریند که پروتکل‌های آینده با استفاده از آن کار مزدی را چنان می‌پذیرند که انگار آمل و تقدیرشان بوده باشد. پس مشارکت ما در جامعه‌ی امنیتی نیز مانند تربیت یا برقراری امیال و آرزوها، و البته مهم‌تر از همه ترس‌هایمان عمل می‌کند. زندان تا اندازه‌ای همچون انباری برای جمعیت مازاد و البته همچون درسی هول‌آور برای جمعیت «آزاد» عمل می‌کند.

به‌علاوه، بحران اقتصادی و مالی کنونی رشته‌ی کاملی از ترس‌های دیگر را نیز افزوده است. و در بسیاری موارد یکی از بزرگ‌ترین ترس‌ها بیکاری و از این‌رو ناتوانی از گذراندن زندگی است. باید کارگر

خوبی باشید، وفادار به کارفرما، و البته پی اعتصاب نباشید، چراکه در غیر این صورت بیکار خواهید شد و نمی‌توانید بدهی‌هایتان را بپردازید.

ترس نخستین محرک امنیتی‌شدگان است، ولی نه فقط برای پذیرش نقشی دوگانه (مراقبت‌کننده و مراقبت‌شونده) در رژیم مراقبتی، بل که برای پذیرش این واقعیت که افراد بسیار زیادی حتی بیش از این از آزادی‌شان محروم‌اند. فرد امنیتی‌شده با ترس از آمیزه‌ای از تنبیهات و تهدیدات خارجی روزگار می‌گذراند. گرچه ترس از قدرت‌های حاکم و پلیس‌شان عاملی تعیین‌کننده است ولی ترس از دیگر کسانی که خطرناک به نظر می‌آیند، ترس از تهدیدات ناشناخته — یا همان ترس اجتماعی فراگیر — مهم‌تر و مؤثرتر از ترس قبلی‌ست. به یک معنا زندانیان ترس کم‌تری دارند؛ هرچند تهدیدات ناشی از ماشین حبس، نگهبانان، و دیگر ساکنان زندان برای آن‌ها جان‌فرساست، ولی آن‌ها محدودتر و شناخته‌شده‌تر هستند. ترس در رژیم امنیتی یک دال تهی‌ست که همه‌ی انواع اشباح دهشتناک می‌توانند در آن ظهور کنند.

نه فقط ترس از توجیه‌سازی که بردگی در ایالت جدید میسوری را مجاز می‌شمرد، بل که ترس از توجیه‌ادامه‌ی بردگی در آمریکا توماس جفرسون¹ را در یکی از کم‌شکوه‌ترین و کم‌جرئت‌ترین دقایقش به پیش رانده بود. او می‌نویسد «این گرگ‌ها را میان زمین و آسمان معلق کرده‌ایم، نه می‌توانیم به این تعلیق ادامه دهیم، نه به سلامت از دست‌شان خلاص شویم. عدالت یک چیز است و صیانت نفس چیزی دیگر.» در حالی که بی‌عدالتی در قبال بردگان سیاهپوست خشم و غصبی به حق را در استخوان‌هایشان انباشت کرده، جفرسون استدلال می‌آورد که گرچه بردگی منصفانه نیست ولی باید ادامه یابد تا این جانوران را مطیع نگاه دارد، چراکه اگر قیود بردگی سیاهپوستان برداشته شود جامعه‌ی سفیدپوستان را نابود خواهد کرد. امروزه جامعه‌ی امنیتی‌شده با منطق خفت‌بار یکسانی عمل می‌کند، ولی حالا گرگ‌ها دیگر از قیدوبند خلاصی یافته و همچون تهدیدی همیشگی در سایه‌ها کمین کرده‌اند. همه‌ی انواع بی‌عدالتی را می‌توان با ظهور شیخ‌وار ترسی فراگیر تضمین کرد.

بازنمایی‌شده

دائماً گفته‌ایم که در میانه‌ی خط‌سیر تاریخی دورودرازی به سر می‌بریم که از شکل‌های مختلف خودکامگی تا دموکراسی را شامل می‌شود. با این که در برخی مناطق رژیم‌های تمامیت‌خواه یا استبدادی مردم را سرکوب می‌کنند، شکل‌های نماینده‌محور حکومت که توأمان دموکراتیک و کاپیتالیستی‌ست به‌طور فزاینده‌ای همه جا رایج‌اند. حق رأی در سرتاسر جهان ارزش یافته و با درجات مختلف کارآیندی

1. Thomas Jefferson

عملی شده است. بازار جهان شمول کاپیتالیستی همواره الگوی نمایندگی پارلمانی را در مقام ابزار شمول سیاسی جمعیت‌ها توسعه می‌دهد. و با وجود این، بسیاری از جنبش‌های ۲۰۱۱ از نمایندگی‌شدن یا بازنمایی‌شدن امتناع کردند و ساختارهای حکومت نماینده‌محور را به شدیدترین شکل ممکن به نقد کشیدند. آن‌ها چگونه می‌توانند از هدیه‌ی گرانبهای نمایندگی که مدرنیته برای‌شان به یادگار گذاشته سوء استفاده کنند؟ آیا می‌خواهند به دوران سیاه خودکامگی و حکومت بدون نمایندگی بازگردند؟ نه، قطعاً نه. برای فهم انتقادات آن‌ها باید دریابیم که نمایندگی واقعا نه موتور پیشران دموکراسی، که مانعی بر سر تحققش است، و باید بفهمیم که فیگور بازنمایی‌شده یا نماینده‌پذیرفته به چه نحوی دیگر فیگورهای بدهکار، رسانه‌ای‌شده، و امنیتی‌شده را گرد هم می‌آورد و نتیجه‌ی نهایی فرمانبرداری و فسادشان را تجلی می‌بخشد.

قدرت امور مالی و ثروت در وهله‌ی نخست امکان پیوند میان مردم و ساخت سازمان‌هایی را که بتواند هزینه‌های هرچه‌فزاینده‌ی کمپین‌های انتخاباتی را تأمین کند از بین می‌برد. تنها اگر ثروتمند یا در واقع خیلی ثروتمند باشید می‌توانید به اتکالی منابع‌تان به کارزار وارد شوید. در غیر این صورت، برای رسیدن به این هدف باید فاسد کنید و فاسد باشید. این همان وهله‌ای است که نمایندگان انتخاب‌شده در حکومت بیش از پیش همدیگر را ثروتمند می‌کنند. دوم این‌که، کدام حقایق اساساً می‌توانند از حیث سیاسی ساخته شوند اگر هیچ‌گونه کنترلی بر رسانه‌های قدرتمند در کار نباشد؟ لابی‌ها و کمپین‌های مالی کاپیتالیستی بی‌اندازه در رهبری گله‌وار کاست‌های سیاسی مسلط بر ما مؤثرند. تعیین چندگانه و نمادین رسانه‌های مسلط همواره توسعه‌ی اجتماعی مبارزات مستقل، پیوندهای مردمی، و دیالکتیک بین جنبش‌ها و حکومت‌ها را در برمی‌گیرد و اغلب مسدود می‌کند. خلاصه، ترس امنیتی‌شدگان به طریقی توطئه‌آمیز و موحش با فنون رعب‌آور رسانه‌های مسلط تولید می‌شود. مشاهده‌ی اخبار شامگاهی کافی است تا از بیرون رفتن هراسان شوید: گزارش کودکان ربوده‌شده از فروشگاه‌های زنجیره‌ای، دسیسه‌های بمب‌گذاری تروریستی، قاتلان روانی موجود در محله‌ها، و الخ. ماهیت مشارکتی مناسبات اجتماعی به انزوایی ترساننده استحاله می‌یابد. *انسان گرگ انسان است*: آدمی برای دیگر آدمیان گرگی خطرناک است. گناه نخستین همواره حاضر است، و جزم‌اندیشی و خشونت دائماً بلاگردان‌ها و قتل‌عام‌ها علیه اقلیت‌ها و ایده‌های بدیل را (اغلب حتی با دریافت اجرت) به بار می‌آورند. سیاست به واسطه‌ی فرایندهای نمایندگی/بازنمایی^{۲۵} این جهان سرشار از کثافت را بر بازنمایی‌شدگان تلنبار می‌کند.

در جامعه‌ی بورژوایی مدرن قرن بیستم، شهروندان و نیز استثمارشدگان و از خودبیگانگان (به انضمام طبقه‌ی کارگر منضبط) به واسطه‌ی نهادهای (اغلب صنفی) دولت و جامعه‌ی مدنی هنوز راه‌های دسترسی به کنش سیاسی را در اختیار داشتند. مشارکت در اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، و انجمن‌های

جامعه‌ی مدنی فضاهایی را برای حیات سیاسی گشودند. نوستالژی‌ای آن دوران همچنان برای بسیاری نیرومند است، اما اغلب به دل‌بستگی‌هایی ریاکارانه متکی‌ست. با چه سرعتی شاهد پژمردن و انقراض آن جامعه‌ی مدنی بوده‌ایم! امروزه، ساختارهای مشارکت رویت‌ناپذیرند (و همان‌طور که گفته شد این ساختارها اغلب مجرمانه‌اند یا به‌سادگی تحت کنترل لابی‌ها قرار دارند)، و عمل‌های بازنمایی‌شده در جامعه‌ای محروم از هوش و متأثر از حماقت کرکننده‌ی سیرک رسانه‌ها، از ابهام اطلاعات به‌منزله‌ی غیاب صداقت رنج می‌برند و صرفاً شفافیت کلی‌مشربانه‌ی قدرت ثروت را که با فقدان مسئولیت‌پذیری مبتذل‌تر از قبل می‌شود ثبت می‌کنند.

بازنمایی‌شدگان اضمحلال ساختارهای نمایندگی را تشخیص می‌دهند ولی هیچ بدیلی پیش روی خود نمی‌بینند و دیگر بار به جانب ترس پس زده می‌شوند. شکل‌های پوپولیستی یا کاریزماتیک سیاست از بطن همین ترس بیرون می‌آیند، سیاستی عاری از حتی تظاهر به نمایندگی. انقراض جامعه‌ی مدنی و کالبد گسترده‌ی نهادهایش تا حدی در اثر افول حضور اجتماعی طبقه‌ی کارگر، سازماندهی‌ها و اتحادیه‌هایش بود. علت دیگر این انقراض کاهش امید به دگرگونی، یا، در واقع، خودکشی ظرفیت‌های کارآفرینانه بود که هژمونی سرمایه‌ی مالی و ارزش انحصاری اجاره در مقام مکانیسمی برای همبستگی اجتماعی را سست می‌کرد. تحرک اجتماعی در این جوامع، خصوصاً آن جوامعی که در گذشته بورژوازی خوانده می‌شدند (سپس طبقه‌ی متوسط و اکنون اغلب حین بحران با قشرهای پرولتری اشتباه می‌شود)، به سقوط درون چاله‌ای تیره‌وتار و بی‌انتهای بدل می‌شود. ترس سلطه می‌یابد. بدین ترتیب، رهبران کاریزماتیکی که می‌آیند تا حافظ این طبقات و تشکیلات پوپولیستی باشند آن‌ها را متقاعد می‌کنند که به هویتی تعلق دارند که صرفاً یک دسته‌بندی اجتماعی‌ست که دیگر همبستگی ندارد.

ولی حتی اگر همه چیز بر طبق روال پیش می‌رفت و ماهیت نمایندگی سیاسی شفاف و کامل بود، آن‌گاه نمایندگی فی‌نفسه بنا به تعریف مکانیسمی‌ست که جمعیت مردمی را از توانش جدا می‌کند، نمایندگی فرمانی صادرشده است از طرف کسانی که فرمان می‌دهند. وقتی پیش‌نویس قوانین جمهوری‌خواهانه‌ی قرن هجدهم نوشته می‌شدند و نمایندگی به‌عنوان مرکز نظم سیاسی نوین (درمقام سوژه‌ی حاکم تمام‌عیار) پیکربندی می‌شد، از قبل بدیهی بود که نمایندگی سیاسی از راه مشارکت مؤثر جمعیت مردمی عمل نمی‌کند، نه حتی از طریق مشارکت آن سوژه‌های سفیدپوست مردانه‌ای که در مقام «مردم» معین شده بودند. نمایندگی بیش‌تر به‌منزله‌ی یک دموکراسی «نسبی» فهمیده شده بود بدین معنا که توأمان مردم را به ساختار قدرت وصل و از این ساختارها جدا می‌کرد.

ژان ژاک روسو قرارداد اجتماعی^۱ (و از این رو شالوده‌ی دموکراسی مدرن) را این‌طور نظریه‌پردازی کرد: نظامی سیاسی باید ابداع شود که بتواند دموکراسی را در موقعیتی که مالکیت خصوصی نابرابری را ایجاد می‌کند و از این رو آزادی را به خطر می‌اندازد تضمین کند، نظامی که می‌تواند دولت را بسازد، از مالکیت خصوصی دفاع کند، و مالکیت عمومی را در مقام امری تعریف کند که با تعلق یافتن به همگان به هیچ کسی تعلق ندارد. بدین ترتیب، نمایندگی در خدمت همگان خواهد بود، اما دقیقاً به همین خاطر در خدمت هیچ کسی نخواهد بود. نزد روسو، نمایندگی به‌واسطه‌ی گذاری (متافیزیکی) از «اراده‌ی همه» (که جامعه را می‌سازد) به «اراده‌ی عمومی» (اراده‌ی کسانی که از طرف همگان از پیش انتخاب شده‌اند ولی به هیچ کس پاسخگو نیستند) ایجاد می‌شود. به قول کارل اشمیت، نمایندگی کردن یعنی حاضر کردن یک غیاب، یا در واقع، حاضر کردن یک هیچ کس. نتیجه‌ی اشمیت کاملاً با پیش‌فرض‌های روسو منطبق است، و این دو نیز خودشان در قانون اساسی^۲ آمریکا و قوانین^۳ انقلاب فرانسه تجلی یافته‌اند. نمایندگی یکسره متناقض‌نماست. صرفاً برای ما شگفت‌آور است که نمایندگی می‌تواند برای زمانی دراز عمل کند و، در پوچی‌اش، تنها با پشتیبانی اراده‌ی قدرتمندان، مالکان ثروت، تولیدکنندگان اطلاعات، و وکلای ترس به پیش رود و خرافه‌پرسی و خشونت را همه جا موعظه کند.

باین‌حال، امروزه حتی اگر می‌بایست به اسطوره‌های مدرن نمایندگی باور داشته باشیم و به‌منزله‌ی پیشران دموکراسی تصدیقش کنیم، باز هم آن بستر سیاسی که نمایندگی را ممکن می‌سازد به‌طور ریشه‌ای تضعیف شده است. مادامی که نظام‌های نمایندگی ابتدا بر سطحی ملی ساخت می‌یابند، ظهور یک ساختار قدرت جهان‌شمول نیز این نظام‌ها را به‌نحوی دراماتیک تحلیل می‌برد. نهادهای جهانی نوظهور چندان هم به نمایندگی اراده‌ی جمعیت‌ها تظاهر نمی‌کنند. توافقات سیاسی به نتیجه می‌رسند و قراردادهای تجاری امضا می‌شوند و در گستره‌ی ساختارهای حکومتی جهانی بیرون از هر ظرفیت نماینده‌محور متعلق به دولت‌ملت‌ها تضمین می‌شوند. چه «قوانین بدون دولت» در کار باشند چه غیر آن، کارکرد نمایندگی که به نحوی رازورزانه تظاهر به رساندن مردم به قدرت می‌کند قطعاً در این بستر جهان‌شمول دیگر مؤثر نیست.

و بازنمایی شدگان/نماینده‌پذیرفتگان؟ در این پس‌زمینه‌ی جهانی، چه چیزی از کیفیات آن‌ها به‌منزله‌ی شهروند باقی می‌ماند؟ بازنمایی‌شده که دیگر مشارکتی فعالانه در حیات سیاسی ندارد خودش را همچون فقیری بین دیگر فقرا می‌یابد که دارد به‌تنهایی در این جنگل حیات اجتماعی با همگان می‌ستیزد. اگر او معناهای حیاتی‌اش را برنیانگیزد و رغبتش به دموکراسی را بیدار نکند، به محصول صرف قدرت، به

1. social contract

2. Constitution

3. constitutions

صدف توخالی مکانیسم حکومت‌مداری بدل می‌شود و دیگر هیچ ربطی به شهروند-کارگر ندارد. پس بازنمایی شده، همچون دیگر فیگورها، محصول رازورزانه‌سازی است. درست همان‌طور که فیگور بدهکار از کنترل قدرت اجتماعی تولیدی‌اش سر باز می‌زند، درست همان‌طور که ظرفیت‌های هوشمندانه و عاطفی و توان‌های ابداع‌زبانی فیگور رسانه‌ای شده افشا می‌شوند، و درست همان‌طور که فیگور امنیتی شده با زیستن در جهانی تقلیل‌یافته به ترس و وحشت از هر امکان تبادل اجتماعی منصفانه، دوست‌داشتنی، و مشارکتی محروم می‌شود، به همین نحو هم فیگور بازنمایی‌شده/نماینده‌پذیرفته فاقد هرگونه دسترسی به کنش سیاسی مؤثر است.

بسیاری از جنبش‌های ۲۰۱۱ انتقاداتشان را متوجه ساختارهای سیاسی و شکل‌های نمایندگی کردند، زیرا به روشنی دریافتند که حتی وقتی نمایندگی مؤثر واقع می‌شود باز هم انسدادی پیش روی دموکراسی است تا این‌که آن را به بار بنشانند. این جنبش‌ها می‌پرسند که پروژه دموکراسی تا کجا پیش رفته است؟ چگونه می‌توانیم از نو با آن درگیر شویم؟ یعنی چه که قدرت سیاسی شهروندان-کارگران را به آن‌ها بازگردانیم (یا در واقع برای نخستین بار این قدرت را محقق کنیم)؟ جنبش‌ها به ما می‌آموزند که یک خط‌سیر از میانه‌ی شورش و قیام می‌گذرد و در مقابل فیگورهای سوژکتیو فلاکت‌زده و توان‌زدوده‌ای که در این فصل ترسیم‌شان کرده‌ایم قرار می‌گیرد. دموکراسی تنها وقتی محقق خواهد شد که سوژه‌ای قادر به فهم و وضع آن ظهور کرده باشد.

فصل ۲: شورش علیه بحران

رهبران نولیبرال امروز، از ادارات حکومتی و اتاق‌های هیأت رئیسه‌شان تا مفرهای رسانه‌ای و تالارهای بازار بورس‌شان، دائماً در گوش‌مان تکرار می‌کنند که بحران سهمگین است و موقعیت ما نومیدانه. به ما می‌گویند در کشتی تایتانیک هستیم و اگر می‌خواهیم از این فاجعه‌ی آخر نجات یابیم باید موافق آن باشیم که موقعیت بدهکاران، رسانه‌ای‌شدگان، امنیتی‌شدگان، و بازنمایی‌شدگان حتی بیش از پیش وخیم شود. به ما وعده می‌دهند که تنها راه رستگاری‌مان وخامت بیشتر امور است! آیا ممکن نیست که برخیزیم و آن بیدادهای خشمگینی را صدادار کنیم که حین رویارویی با این باج‌گیری در درون تک‌تک‌مان به غلیان درمی‌آید؟

هر کدام از این چهار فیگور تحت سلطه‌ی جامعه‌ی معاصر ظرفیت شورش و حتی واژگونی خود و بدل‌شدن به فیگورهای قدرت را دارد. این واژگونی نه نتیجه‌ی فرایندی دیالکتیکی، بل که نتیجه‌ی یک رخداد، یا کایروسی سوپژکتیو است که مناسبات سلطه را در هم می‌شکند و فرایندهای بازتولیدگر فیگورهای انقیاد را برمی‌اندازد. این حرف نه صرف گمانه‌ای نظری، بل واقعیتی است که حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شدند و مجموعه‌دقایق شورش و مقاومت را ساختند پشتیبان آن‌اند و تصدیقش می‌کنند. دگرگونی‌های نولیبرال حیات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی صرفاً دست‌به‌کار بی‌قدرت‌سازی و مستمندسازی سوژه‌هایی که تولیدشان کرده‌اند نیستند. فلاکتی که پروتريای امروز متحملش می‌شود نه صرفاً کاهش دستمزدها و اتمام منابع مادی حیات فردی و جمعی بنا به نظریه‌پردازی مارکس و انگلس، بل که همچنین (و به‌طور فزاینده‌ای) محرومیت از توانایی‌های انسانی‌مان، خصوصاً ظرفیت‌مان برای کنش سیاسی‌ست. از طرفی هانا آرنه این تقلیل فراگیر توانایی کنش انسانی در دوران چیرگی کاپیتالیسم را به‌خوبی فهمید و پیش‌بینی کرد. او می‌توانست با پیگیری پدیده‌های اخیری که توصیف‌شان کرده‌ایم فهمش از این فرایند و مفهومش از کنش را ژرفای بیشتری ببخشد. نه تنها این مفهوم با جنبه‌های گرانبار و

مرگ‌آور کار استمار شده و بروکراتیک شده در دوره‌ی کاپیتالیستی فرق دارد، بل که همچنین می‌تواند کایروسی زنده باشد که آن شرایط کار و استمار را درمی‌نوردد و برمی‌اندازد: کایروس مقاومت.

وقتی کمرتان زیر بار بدهی خم می‌شود، وقتی هیپنوتیزم‌وار می‌خواهید با سیلی صورت‌تان را سرخ نگه دارید، وقتی خانه‌تان را به زندان بدل کرده‌اید، درمی‌یابید که بحران کاپیتالیستی به چه نحوی شورهای انسانی را فردی می‌کند و به آن‌ها آسیب می‌زند. شما تنها هستید، توانایی‌هایتان از شما گرفته شده است. اما به محض آن که کمی سرتان را بالا می‌گیرید می‌بینید که بحران نیز به باهم‌بودن^۱ منجر شده است. حین بحران شاهد آنیم که بدهکاری، رسانه‌ای‌سازی، امنیتی‌سازی، و نمایندگی/بازنمایی شرطی جمعی را تعیین می‌کنند. قطعاً هیچ بدیلی وجود ندارد؛ ما سوار بر عرشه‌ی کشتی تایتانیک هستیم، و فقیر شدن و تقلیل توان تکنیکی‌ها زندگی‌مان را به بی‌تفاوتی بی‌رنگ‌وبویی بدل می‌سازد. اما ما این‌جا کنار هم‌ایم. کایروس مقاومت وجود دارد، درست همان‌طور که کایروس اجتماع.

باید بجنگیم تا خودمان را از شرایط فقیرسازی، بدبختی، و انزوا آزاد کنیم. اما چطور می‌توانیم دست به کار شویم؟ آن‌طور که دلوز در قرائتش از نیچه می‌گوید سوژه‌ی بالقوگی زدوده فیگوریست که از آنچه توانایی انجامش را دارد جدا شده: «نیرویی که از آنچه تواند کرد جدا شده.» باید نیرویی را کشف کنیم که کنش را از نو به باهم‌بودن وصل می‌کند. برافروختگی‌ای که برای نمونه رنج فردی را بیان می‌کند در مقاومت تک‌افتاده‌اش حاکی از باهم‌بودن است. این برافروختگی تکین می‌شود، چراکه تکین شدن^۲، در مغایرت با فردی شدن^۳، به معنای کشف دوباره‌ی نیروی سوژکتیو در باهم‌بودن است. یک سوژکتیویته‌ی تکین کشف می‌کند که بدون بازترکیب‌بندی با دیگر تکنیکی‌ها هیچ رخدادی در کار نیست، که بدون شورش^۴ باهم‌بودن سوژکتیویته‌های تکین هرگز وجود ندارد. فرایند تکین‌سازی^۵ این‌گونه تجسد می‌یابد: یک خودآری‌گویی^۶، خودارزش‌گذاری^۷، و تصمیم سوژکتیو که سرتاسر به روی وضعیت باهم‌بودن گشوده می‌شود. همه‌ی جنبش‌های سیاسی به همین طریق زاده می‌شوند: از تصمیم گسست به طرح عملی که با هم انجام می‌گیرد.

1. being together

2. becoming singular

3. becoming individual

4. process of singularization

5. self-affirmation

6. self-valorization

بدهی را واژگون کنید

فرایند سوژکتیو سازی^۱ با امتناع^۲ آغاز می‌شود. نمی‌خواهیم. بدهی‌تان را نخواهیم پرداخت. در برابر بیرون‌رانده شدن از خانه‌هایمان امتناع می‌کنیم. تسلیم اقدامات ریاضتی نخواهیم شد. در عوض می‌خواهیم ثروت‌تان – یا راستش را بخواهید، ثروت‌مان – را به چنگ آوریم.

در برخی دوره‌ها، وقتی بحران سخت‌ترین ضربه‌هایش را به ما وارد می‌آورد و برای نمونه افراد باید به تنهایی در مقابل بحران ایستادگی به خرج دهند، سروکله‌ی اراده به مقاومت با نیرویی مفرط و نومیدانه ظهور می‌کند. این اراده از کجا می‌آید؟ فیلسوفان بسیاری خاستگاه اراده را در فقدان مستقر می‌کنند، انگار برای خواستن یا عمل کردن باید بر امری از دست‌رفته تمرکز کرد. اما این ادعا درست نیست. اراده به نحوی مثبت از بطن تکانه‌ی آری‌گویی به وفور زاده می‌شود، از اشتیاق به ایجاد یک میل و نه از روی فقدان. اراده به نپرداختن بدهی‌ها نه تنها یعنی جستن آنچه نداریم، آنچه از دست رفته، بلکه همچنین یعنی آری‌گویی و ایجاد آنچه به آن میل می‌ورزیم، آنچه بهتر و زیباتر است: گروه‌گرایی و سرشاری روابط اجتماعی.

پس امتناع از بدهی به معنای گسستن قیود اجتماعی و روابط قانونی جهت آفرینش بستری تهی، فردی شده، و قسمت شده نیست. ما از این زنجیرها و بدهی‌ها دوری می‌کنیم تا معنایی نو به آن‌ها بدهیم و روابط اجتماعی تازه‌ای را کشف کنیم. مارکس واقع‌گرا بود وقتی پول را به‌عنوان پیوند اجتماعی اولیه در جامعه‌ی کاپیتالیستی تعریف می‌کرد. او نوشت: «فرد هم قدرت اجتماعی‌اش را در جیبش دارد، هم زنجیرهایش در جامعه‌ی را.» امتناع از بدهی در پی نابودی قدرت پول و زنجیرهایی است که پول خلق می‌کند، نیز توأمان در پی ساخت زنجیرهای جدید و شکل‌های جدید بدهی. به‌طور فزاینده‌ای به همدیگر بدهکار شده‌ایم، و نه با زنجیرهای مالی، بل که با زنجیرهای اجتماعی به یکدیگر پیوند خورده‌ایم.

فیگورهای سوژکتیوی که ماهیت‌شان با همین وابستگی متقابل توصیف می‌شود پیشاپیش آماده شده و در موقعیت اقتصادی جدید گسترش یافته‌اند، آن‌ها تحت هژمونی تولید زیست‌سیاسی و زندگی قرار دارند طوری که قیمت‌گذاری بر این سنخ تولید سرمایه‌گذاری می‌شود، آن‌ها بر تعاون تکنیکی‌ها بنیان یافته‌اند. تعاون و وابستگی تولیدی متقابل شروط امر مشترک‌اند، و امر مشترک نیز اکنون سازنده‌ی مبنای اولیه‌ی تولید اجتماعی است. زنجیرهای اجتماعی ما، که ما را به هم پیوند می‌زنند، به ابزار تولید بدل می‌شوند. ما در همین وابستگی متقابل، در اشتراکی‌بودن‌مان، قابلیت تولید و توان را کشف می‌کنیم.

1. process of subjectivation

2. refusal

گرچه جریان‌های بدهی مالی اثراتی فردی‌کننده دارند (به‌انضمام رنج، نومیدی، و دردی که با انزوایمان مضاعف می‌شوند)، ولی، بنا به دلایل یادشده، شکل جدید بدهی به جای آن‌که در رابطه‌ای قراردادی فروبسته شود بیش از پیش اجتماعی، غیرفردی، گذرا، و تکین می‌شود. وقتی سوژه به این هوشیاری می‌رسد، وقتی تکنیکی از مارپیچ‌های عجز و فلاکتی که به آن‌ها مقید شده بود بیرون می‌زند، آن‌گاه می‌توان دید که این زنجیرهای اجتماعی و بدهی‌های اجتماعی را نمی‌توان سنجید، یا بهتر است بگوییم که نمی‌توان آن‌ها را بر حسب مبانی سنتی و کمی سنجید. آن‌ها صرفاً در ضوابطی کیفی فرض گرفته می‌شوند، یعنی در مقام پیشران‌های میل، به‌منزله‌ی تصمیماتی جهت بیرون کشیدن خودمان از فلاکت قدیمی و گسستن قیود منسوخ بدهی.

شکل‌های اجتماعی بدهی سویی مؤثر امر مشترک را اثبات می‌کنند. این شکل‌ها بدهی‌هایی هستند که پیش از همه هیچ طلبکاری برای‌شان وجود ندارد، و می‌توان آن‌ها را با روابط اجباری بین تکنیکی‌ها تعریف کرد. به‌علاوه، آن‌ها بر اساس اخلاق^۱ و گناه به هم مقید نمی‌شوند. آن‌ها به جای الزام اخلاقی از رهگذر خلق و خوئ^۲ امر مشترک عمل می‌کنند، خلق و خوئی استوار بر شناخت متقابل بدهی‌های اجتماعی ما به یکدیگر و به جامعه.

در دهه‌های اخیر فقرا و مستمندان مبارزات بی‌شماری را علیه یوغ فردی و جمعی بدهی پیش برده‌اند. چه بسا *وال‌استریت را اشغال کنید* رویت پذیرترین نمونه باشد، زیرا *وال‌استریت* همچون نماد غایی جامعه‌ی بدهکار جهانی یا مجازمرسلی برای همه‌ی طلبکاران عمل می‌کند، ولی آن‌ها که با دستان خالی اعتراض می‌کنند مستقل‌اند. دو سلسله‌جریان اولیه‌ی ضدبدهی در اعتراضات اخیر را که به چادرزدن‌های پارک زاکوتی منجر می‌شوند شاهدیم. یک جریان، که نخست بر بدهی حاکمیتی^۳ در قبال کشورهای تحت سلطه متمرکز است، از اعتراضات ضدجهانی‌سازی متعدد در مقابل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تا نقطه‌ی اوجش در قیام مردمی آرژانتین در ۲۰۰۱ و جنبش گردهم‌آیی علیه سیاست‌های نولیبرال بحران اقتصادی کشانده می‌شود، جریانی که «بلوهای صندوق بین‌المللی پول» علیه برنامه‌های ریاضتی از ۱۹۸۹ در ونزوئلا تا ۱۹۷۷ در مصر و ۱۹۷۶ در پرو مقدم بر پیدایش آن‌اند. جریان دیگر، که گسیخته‌تر از جریان نخست است، بنا بر ماهیت از خلال اعتراض علیه فشارهای سنگین بدهی‌های فردی و فردی‌کننده بر فقرا توصیف می‌شود، همچون شورش‌های ۱۹۹۲ در لس‌آنجلس، ۲۰۰۵ در پارس، و ۲۰۱۱ در لندن. این سه شورش به‌تمامی تجلی خشم و آشوب علیه فرمانبرداری نژادی در کلان‌شهرها هستند و به‌واسطه‌ی رفتارهای خشونت‌آمیز پلیس به راه افتاده بودند، ولی خصیصه‌ی نژادی در هر مورد تلاقی مقتدرانه‌ای با

1. morality

2. ethics

3. sovereign debt

امتناع از قدرت کالاها و ثروت داشت. غارتگری و آتش‌افروزی تا حدی ملهم از میل به کالاهایی دریغ‌شده از آن‌ها بودند، ولی این رخدادها توأمان نابودی نمادین آن راه‌هایی بود که این کالاها ضمن آن‌ها به منزله‌ی ناقلان فرمانبرداری اجتماعی عمل می‌کردند.

می‌دانیم که برخی هیچ میلی ندارند تا اشغالگران آرام پارک زا کوتی و حتی معترضان کارناوالی جنبش ضدجهانی‌سازی را با دهاتی‌گری آشوبگران فقیر و مستمند و بیان‌های خشن برافروختگی‌شان گرد هم آورند. تصور نکنید که برخی از این مبارزات پیشروتر و برخی دیگر عقب‌مانده‌ترند. نه؛ نظریه‌ی بلشویکی قدیمی گذار آگاهی سیاسی از خودانگیختگی به سازماندهی دیگر هیچ جایگاهی ندارد. و بهتر است رویکردی اخلاقی نداشته باشیم، و دیگر نگوییم که قیام‌های فقرا باید سازماندهی بهتری به خود بگیرد، برسانده‌تر باشد، و خشونت کم‌تری از خود نشان دهد. نه تنها پلیس در محوطه‌ی دانشگاه‌های آمریکا از اسپری فلفل استفاده کرد، که در بخش‌های تاریک کلان‌شهر نیز با گلوله‌ی جنگی به روی معترضان آتش گشود. به باور ما مهم‌ترین مسأله در هر یک از این مبارزات فهم آن است که چطور این امتناع‌های قدرتمند که به روش‌های گوناگون تجلی یافته‌اند با فرایندهایی همراه می‌شوند که می‌توانند به زنجیرهای اجتماعی نوین شکل دهند. این مبارزات نه در پی احیای نظمی تازه‌اند، نه خواستار عدالت یا جبران صدمات رنج‌دیدگان؛ آن‌ها در عوض می‌خواهند که جهان ممکن دیگری بسازند.

حقیقت را بسازید

وقتی از رسانه‌ای شدن امتناع می‌کنیم باید نه تنها دیگر گول نخوریم، به همه‌ی آن چیزهایی که در روزنامه‌ها می‌خوانیم باور نداشته باشیم، و آن حقایقی را که به خوردمان می‌دهند به سادگی هضم نکنیم، بل که همچنین نیاز داریم تا توجه‌مان را به تمامی از رسانه‌ها دور کنیم. گاه به نظر می‌رسد که بنده‌ی تصاویر ویدئویی هستیم و نمی‌توانیم چشمان‌مان را ازشان دور کنیم. چند بار پیش آمده که مردم را با سری پایین مشغول ارسال پیغام‌های الکترونیکی حین قدم‌زدن (و حتی رانندگی!) در خیابان‌های شهر ببیند که ناگهان چنان به همدیگر برخورد می‌کنند که انگار هیپنوتیزم بوده‌اند؟ طلسم را بشکنید و راهی نو برای ارتباط گرفتن کشف کنید! مسأله صرفاً یا حتی در وهله‌ی نخست این نیست که به اطلاعات متفاوت یا فن‌آوری‌های متفاوت نیاز داریم. بله، باید حقیقت را کشف کنیم، و البته مهم‌تر آن که باید حقایق تازه‌ای ایجاد کنیم که فقط با تکنیکی‌های موجود در شبکه‌ها می‌توانند آفریده شوند، تکنیکی‌هایی که در این شبکه‌ها با یکدیگر ارتباط می‌گیرند و با هم هستند.

هرچند پروژه‌های سیاسی متمرکز بر تدارک اطلاعات اهمیت زیادی دارند ولی به راحتی می‌توانند به دلسردی و سرخوردگی منجر شوند. تنها اگر مردم آمریکا می‌دانستند که حکومت‌شان چه می‌کند و چه جنایت‌هایی مرتکب شده است احتمالاً برمی‌خواستند و وضعیت را عوض می‌کردند. اما راستش را بخواهید حتی اگر تمام کتاب‌های نوام چامسکی و همه‌ی مطالب ویکی‌لیس را هم خوانده باشند همچنان به سیاست‌مداران موجود در صحنه‌ی قدرت رای می‌دهند و دست‌آخر همان جامعه‌ی قبلی را بازتولید می‌کنند. اطلاعات به‌تنهایی کافی نیست. عمل نقد ایدئولوژی هم کفایت نمی‌کند: پرده‌برداری از حقیقت قدرت مردم را از تلاش در جهت بردگی‌شان انگار که همان رهایی‌شان باشد باز نمی‌دارد. و حتی کافی نیست که فضایی برای کنش ارتباطی در فضای عمومی باز کنیم. رسانه‌ای شده نه فیگور آگاهی کاذب، بل که فیگور گیر کرده در وب، گوش‌به‌زنگ، و برده است.

پیش از آن‌که فعالانه در شبکه‌های اینترنتی ارتباط بگیرید باید به یک تکنیکی بدل شوید. پروژه‌های فرهنگی قدیمی علیه از خودبیگانگی صرفاً در پی بازگشت شما به خودتان‌اند. آن‌ها بر سر راه‌هایی تقلا می‌کنند که در آن‌ها ایدئولوژی و جامعه‌ی کاپیتالیستی ما را از خودمان جدا کرده، از هم شکافته، و از این‌رو به شکلی از تمامیت و اصالت (در اغلب موارد به صورتی فردی) حواله داده است. در عوض، وقتی به تکنیکی بدل می‌شوید دیگر هرگز یک خود تمام‌و‌کامل^۱ نخواهید بود. تکنیکی‌ها بنا به تعریف از حیث درونی کثیر^۲ اند و از حیث بیرونی در نسبت با دیگر تکنیکی‌ها قرار دارند. ارتباط و بیان تکنیکی‌ها در شبکه‌ها نه فردی، بل که هم‌سرایانه است، و همواره عملی و مؤثر است که در پیوند با یک فعالیت درحالی که کنار یکدیگر هستیم خودمان را هم بسازیم.

وقتی از وساطت رسانه‌ها خلاص می‌شویم از برهم‌کنش با رسانه دست نمی‌کشیم — در واقع، جنبش‌های ۲۰۱۱ به این دلیل شناخته شده‌اند که رسانه‌های اجتماعی همچون فیسبوک و توییتر را به کار گرفتند — ولی رابطه‌مان با رسانه عوض می‌شود. اول آن‌که، ما در مقام تکنیکی‌ها به تحرک آزاد در شبکه‌ها دست می‌یابیم. همچون حشرات ازدحام می‌کنیم، خط‌سیرهای تازه‌ای را پی می‌گیریم، و بر مبنای الگوها و منظومه‌های جدید گرد هم می‌آییم. شکل سازماندهی سیاسی در این‌جا محوریت دارد: انبوهه‌ای مرکززدوده از تکنیکی‌ها به‌نحوی افقی ارتباط می‌گیرد (و رسانه‌های اجتماعی برایش سودمند است، زیرا این رسانه‌ها با شکل سازماندهی مد نظر تکنیکی‌ها تناظر دارند). امروزه تظاهرات و آکسیون‌های سیاسی نه به کمیته‌ای مرکزی که فرمان می‌دهد، بل که به گردهم‌آمدن بی‌شمار گروه کوچک و تبادل گفتگوها

1. a whole self

2. multiple

میان‌شان شکل می‌دهد. به‌طور مشابه، پس از تظاهرات نیز پیغام‌ها به‌طور ویروسی از طریق محلات و انواع‌واقسام مدارهای موجود در کلان‌شهر پخش می‌شوند.

دوم، رسانه به ابزار تولید جمعی خودمان بدل می‌شود. تنها وقتی می‌توانیم حقایق تازه‌ای خلق کنیم که از فرد بودن دست بکشیم و خودمان را در روابطمان با دیگران بسازیم: خودمان را به روی زبانی مشترک بگشاییم. ایجاد حقیقت یعنی آفرینش زبانی جمعی. گاه آفرینش و انتشار شعارهای سیاسی در تظاهرات^۱ عمل ساختن حقیقت را می‌سازد. برای نمونه، گفتمان «۹۹ درصد در مقابل ۱ درصد» که از قلب جنبش‌های اشغال بیرون آمد بر واقعیت نابرابری اجتماعی پرتو انداخت و الفاظ مناقشات عمومی را به‌نحوی دراماتیک جابه‌جا کرد. یک نمونه‌ی پیچیده‌تر آن حقیقتی‌ست که شعار ۲۰۰۱ آرژانتینی‌ها خلق کرد: «Que se vayan todos»^۲ «همه‌شان را بیرون بیاورید». این شعار نه فقط فساد سیاستمداران، احزاب سیاسی، و خود سیستم قانونی، بل که همچنین توان یک دموکراسی مشارکتی نوین را به‌طور مؤثر بیان کرد. این سنخ تولید حقیقت نیز، از راه گفتگو پیرامون ضوابط باهم‌بودن‌مان در نسبت با یکدیگر، آفرینش عواطف سیاسی را شامل می‌شود. بیان این عواطف سیاسی در باهم‌بودن^۳ به حقیقتی نو تجسد می‌بخشد.

پس ارتباط واقعی بین تکینگی‌ها در شبکه‌ها مستلزم چادرزدن است. این عمل^۴ تجربه‌ای خودآموزنده و یک‌جور تولید دانش است که برای مثال در اشغال‌های دانشجویی روی می‌دهد. احساس ما از این لحظه جادویی و روشنگرانه است، چراکه در همین باهم‌بودن^۵ هوشی جمعی و نوع تازه‌ای از ارتباط ساخته می‌شود. در میدان‌های اشغال‌شده‌ی ۲۰۱۱، از میدان تحریر تا خورشید تا پارک زاکوتی، حقایق تازه‌ای از راه گفتگو، تعارض، و اجماع درون تجمعات تولید شده بودند. کارگروه‌ها و کمیسیون‌های موضوع‌محور، از حق مسکن و سلب حق فک رهن تا خشونت و مناسبات جنسیتی توأمان به‌منزله‌ی وسایل و تجاری خودآموزنده در جهت گسترش تولید دانش عمل می‌کردند. هر کس که این چادرزدن را از سر گذرانده باشد تصدیق می‌کند که چگونه دانش‌های نوین و عواطف سیاسی نوین در بطن شدت جسمانی و عقلانی برهم‌کنش‌ها آفریده می‌شوند.

روشن‌ترین نمونه‌ی معاصر از ظرفیت ارتباطی چادرزدن احتمالاً تجربه‌ی چند دهه قبل خودمختاری زاپاتیستا در چیپاس مکزیک است. از لن^۱ در ابتدا به خاطر استفاده‌ی بدیعش از رسانه‌ها، از جمله ارسال اطلاعیه‌های الکترونیکی و پیام‌های اینترنتی از قلب جنگل لاکاندون، مشهور شده بود. شبکه‌های ارتباطی و حقایق سیاسی خلق‌شده در فعالیت‌های اشتراکی زاپاتیستا جهت خودمختاری جمعی نیز نمونه‌ای مهم‌تر و نوآورانه‌تر است. تلاش‌های مدام در این اجتماع‌ها جهت براندازی سلسله‌مراتب‌های جنسیتی و اجتماعی

1. EZLN

و گشوده شدن به روی تصمیم گیری همگانی و تعیین مسئولیت‌ها، معنا و جوهره‌ای تازه به پروژه‌هایشان می‌بخشد تا با پیگیری مسائل پیش بروند و با پرسشگری به جلو گام بردارند.

بگریزید

از بین تمام شیوه‌هایی که امروزه مردم از رژیم امنیتی امتناع می‌کنند، مهم‌ترین شیوه همان حالات گریزند. نمی‌توانید بر زندان فائق بیایید، نمی‌توانید با ارتش بجنگید. تمام آنچه از شما برمی‌آید گریختن است. زنجیره‌هایتان را بگسلید و فرار کنید. اغلب اوقات، گریختن نه به معنای بیرون زدن و رسیدن به فضایی باز، بل که به معنای نامرئی شدن^۱ است. مادامی که دستگاه امنیتی در بیشتر موارد با مرئی کردن تان عمل می‌کند، شما باید با امتناع از دیده شدن بگریزد. نامرئی شدن نیز یک گریز است. متواری، فراری، و نامرئی^۲ قهرمانان (یا ضدقهرمانان) واقعی مبارزه برای آزادسازی امنیتی‌شدگان‌اند. ولی وقتی فرار می‌کنید جرج جکسون^۳ را به یاد بسپارید و حین در رفتن سلاحی براباید. چه بسا این سلاح در آینده به کارتان بیاید.

وقتی توان تان را شناختید، آن‌گاه واقعا تنها می‌توانید امتناع کنید و در بروید. آنانی که زیر فشار رژیم امنیتی زندگی می‌کنند تمایل دارند تا خودشان را ناتوان ببینند، انگار زور فراگیر رژیم بی‌اهمیت‌شان کرده باشد. آنانی که در جامعه‌ی زندان روزگار می‌گذرانند خودشان را در شکم لویاتان می‌بینند، انگار قدرتش تحلیل‌شان برده باشد. چگونه می‌توانیم با توان آتش رژیمی امنیتی برابری کنیم، چگونه می‌توانیم از چشمان همه‌بین و سیستم‌های اطلاعاتی همه‌چیزدان فرار کنیم؟ تمام کاری که برای یافتن یک راه در رو باید انجام بدهیم این است که تشخیص پایه‌ای ماهیت قدرت بنا به شرح فوکو و پیش از او نیکولا ماکیاولی را به خاطر بسپاریم: قدرت نه یک چیز، بل که یک نسبت^۴ است. اهمیتی ندارد قدرتی که بالای سرتان ایستاده تا چه اندازه پرزور و متکبر به نظر می‌رسد، کافی‌ست بدانید که این قدرت به شما وابسته است، از ترس تان تغذیه می‌کند، و تنها به خاطر رغبت و مشارکت شما در این رابطه نجات می‌یابد. راه گریز را بیابید. همیشه راهی وجود دارد. فرار و نافرمانی سلاح‌های مطمئنی علیه بردگی خودخواسته‌اند.

گاهی گریختن شکل‌های غیرمعمول به خود می‌گیرد. برای نمونه مارانوها در قرن پانزدهم در اسپانیا مجبور شده بودند تا به مسیحیت بگرایند اما مخفیانه به یهودیت‌شان ادامه دهند. آن‌ها زندگی دو گانه‌ای

1. becoming invisible

2. George Jackson

3. relation

را پیش بردند: اطاعت وقتی نیروهای سرکوبگر قدرت‌شان را می‌پایبند و براندازی آن قدرت در فضاهای پنهانی. آن‌ها درحالی که بی‌سروصدا می‌ماندند فراری مخفی را پیش بردند.

بخشی از گریز ما نه تنها باید علیه شاخک‌های همه‌جا حاضر سیستم امنیتی قرار بگیرد، بل که همچنین باید علیه دیوارهای کاملاً واقعی و انضمامی زندان و پادگان‌های نظامی باشد. برای نمونه، آنجلا دیویس^۱ خواستار الغای زندان‌ها می‌شود. با قبول ترکیب‌بندی نژادی زندان‌ها در ایالات متحده (و مراکز بازداشت مهاجران در همه جا)، مبارزه علیه زندان هسته‌ی اصلی لغو برده‌داری نوین و نقطه‌ی پایانی بر برخی از افراطی‌ترین ساختارهای تبعیض نژادی و فرمانبرداری‌ست. زندان‌های امروز آشکارا هیچ یک از کارکردهای والای بازپروری یا بازنهادن اجتماعی را که اصلاح‌گران قرن نوزدهم در سر داشتند در خود ندارند. برعکس، زندان ماشینی‌ست که سوپژکتیویته‌های ضداجتماعی را می‌آفریند و بازمی‌آفریند، ترس را دائمی و مناسبات اجتماعی را مسموم می‌کند.

مبارزه علیه ارتش و نظامی‌سازی به یک میزان مهم‌اند. هشدارهای فهرست مشهور رئیس‌جمهورهای آمریکا مبنی بر این که تأسیسات نظامی^۲ دموکراسی و آزادی عمومی را تحلیل می‌برد تقریباً به‌تمامی نادیده گرفته شده‌اند: از جدل‌های توماس جفرسون و جیمز مدیسون علیه استقرار ارتش تا اخطارهای تأسفانگیز دوایت دی. آیزنهاور از فجایع ناشی از تباری یک تأسیسات نظامی گسترده و صنایع اسلحه‌سازی قدرتمند. آمریکا به‌عنوان ملتی که پدران بنیان‌گذار و رئیس‌جمهورهای گذشته‌اش را بی‌اندازه محترم می‌شمرد عملاً هیچ گوش شنوایی برای استدعاهایشان در مورد این موضوع ندارد. مانند زندان‌ها، ارتش نیز سوپژکتیویته‌ها را تباه و مناسبات اجتماعی را مسموم می‌کند. نه تنها جنگ و سلسله‌مراتب به سربازان بازگشته از جنگ آسیب می‌زنند، بل که خود همین سربازان نیز سوپژکتیویته‌های مریض‌شان را بین خانواده‌هایی که به میان‌شان بازگشته‌اند و به هر کس که با آن‌ها برهم‌کنش دارند اشاعه می‌دهند. فمینیست‌ها برای زمانی دراز قدرت، شکنندگی، و آسیب‌شناسی‌های شکل‌های مردانه‌ای را که با نظامی‌گری اشاعه و بازتولید شدند تحلیل کرده‌اند.

پروژه‌ی الغای زندان و ارتش عادلانه است و اثرات مثبت مهمی دارد، ولی باید تصدیق کرد که این مبارزات هرگز نمی‌توانند به‌تمامی در جوامع فعلی ما آن‌طور که در حال حاضر ساختار یافته‌اند محقق شوند. زندان و ارتش سم‌اند، ولی بدن مریض باید خودسرانه به هضم‌شان ادامه دهد تا نجات یابد، تا وضع خودش را همچنان وخیم‌تر از قبل کند. زندان جامعه‌ای را ایجاد می‌کند که به زندان‌ها نیاز دارد، و ارتش

1. Angela Davis

جامعه‌ای را ایجاد می‌کند که به نظامی‌گری نیاز دارد. خودکشی‌ست که این اعتیاد یکباره ترک شود. این بدن باید طی دوره‌ای طولانی درمان شود تا خودش را از سم پاک سازد.

کلید جامعه‌ای سالم خاتمه‌دادن به ترس و از این‌رو آفرینش امنیت و آزادی راستین است. یکی از مؤثرترین و الهام‌بخش‌ترین صحنه‌های میدان تحریر قاهره در فوریه‌ی ۲۰۱۱ چند روز پس از آن بود که نیروهای هوادار حکومت سوار بر اسب‌ها و شترها وحشیانه به میدان آمدند و معترضان را ظالمانه کتک زدند. مردم به جای آن‌که این ستم را نکوهش کنند یا نحوه‌ی دفاع از خودشان در آینده را تایید کنند، به سادگی و به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای گفتند: «دیگر نمی‌ترسیم.» همین نکته بود که آن سد حیاتی را که رژیم مبارک را سر پا نگاه می‌داشت از جا کند. سه ماه بعد در میدان خورشید مادرید وقتی پلیس چادرها را تهدید کرد، پاسخ مردم اسپانیا آری‌گویی‌های مردم مصر را به طنین انداخت. “No tenemos miedo” [ما نمی‌ترسیم]. نمی‌توانیم کاملاً توضیح دهیم که چطور این مبارزان به بی‌باکی رسیدند، چه بسا تا حد زیادی به خاطر باهم‌بودن‌شان در میدان بوده باشد، ولی می‌توانیم توان و اهمیت سیاسی‌اش را به‌راحتی تشخیص دهیم. قدرت نمی‌تواند نجات یابد آن دم که سوژه‌هایش خودشان را از ترس آزاد می‌کنند.

این تجلی‌های بی‌باکی احتمالاً قهرمان‌گرایی انقلابی از جنس چه گوارا را به ذهن متبادر می‌کند، همان جنگجویی که با این اطمینان که انگیزه‌ای بالاتر همچنان ادامه خواهد یافت مشتاقانه به سوی مرگش می‌شتابد. باین‌حال، ما علاقه‌ی اندکی به قهرمانان و فدائیان داریم. به‌علاوه، گمان می‌کنیم توانایی آنانی که در این میدان‌ها چادر زدند تا لرزه بر اندام ترس بیاندازند ربط چندانی به قهرمان‌گرایی یا حتی مرگ ندارد. اسپینوزا سر بسته اعلام می‌کند که «انسان آزاد کم‌تر از همه به مرگ می‌اندیشد، و حکمتش تأملی‌ست بر زندگی و نه مرگ.» از نظر اسپینوزا، امنیت واقعی نه از تراکم بیش‌ترین قدرت جهت درهم‌کوبیدن همه‌ی دشمنان ناشی می‌شود، نه نیازمند طفره‌رفتن از مرگ یا، همچون *katechon* [یا مانع] پولس، ممانعت از شر است. هیچ‌وهمی در قبال نامیرایی نداریم، ولی چنان بر سرخوشی‌های زندگی تمرکز می‌کنیم که مرگ به اندیشه‌ای پسین و اقدامی متعاقب بدل می‌شود. به نظر می‌رسد معترضان چادرزده (ضمن باهم‌بودن گفتگو، ستیز، و مبارزه) همان حقیقتی را باز یافته‌اند که اسپینوزا پیش‌بینی می‌کرد: امنیت واقعی و نابودی ترس تنها از رهگذر ساخت جمعی آزادی می‌توانند حاصل می‌شوند.

خودتان را بسازید

شما مرا نمایندگی نمی‌کنید! Que se vayan todos! در اوایل قرن بیست و یکم میلیون‌ها نفر طی بحران نولیبرالیسم این امتناع از نمایندگی و ساختارهای نمایندگی حکومتی را فریاد زده‌اند. یکی از تازگی‌های این معترضان و امتناع‌ها عبارت است از این واقعیت که آن‌ها بی‌واسطه مشخص می‌کنند که بحران نه فقط اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، بل که همچنین مرتبط با سرشت قانون اساسی است. ساختارهای نمایندگی و رژیم‌های لیبرال همگی به پرسش کشیده شده‌اند. سرانجام به اثبات رسید که جهش مفهومی گستاخانه‌ی نظریه و عمل نمایندگی پارلمانی (از «اراده‌ی همگان» به «اراده‌ی عمومی») مهلک است، حتی شکل‌های تازه‌ی حکومت‌مداری که همچون توری ایمن برای گرفتن بندباز در حال سقوط ظهور کرده‌اند بی‌مایگی و پوسیدگی‌اش را به اثبات رساندند. دیگر کمتر کسی به احیا و رستگاری قانون اساسی باور دارد. روزگاری رژیم باستانی نامی بود برای حکمرانی کسانی با کلاه‌گیس‌های پودرزده، اما امروز ماشین نمایندگی رژیمی باستانی است! دوره‌ی قوانین جمهوری خواهانه سر رسیده است، آن‌ها بیش از دو قرن فرصت داشتند. آیا این همه کافی نیست؟

مناقشه‌ی سیاسی و قانونی را باید از نو پیش کشید. و تغییر نژادی مورد مطالبه‌ی امروز نه صرفاً بر سر محتوا (از امر خصوصی و امر عمومی به امر مشترک)، بل که بر سر فرم است. چگونه مردم می‌توانند درون امر مشترک پیوندهای نزدیکی با هم برقرار کنند و مستقیماً در تصمیم‌گیری دموکراتیک مشارکت داشته باشند؟ چگونه انبوهه می‌تواند به شاهزاده‌ی نهادهای امر مشترک بدل شود تا دموکراسی را بازابداع و محقق کند؟ رسالت یک فرایند بر سازنده همین است.

وقتی مناقشات مالی به زنجیرهای اجتماعی بدل شده‌اند، وقتی تکنیکی‌ها در شبکه‌های تولیدی در کنش متقابل نسبت به یکدیگر به سر می‌برند، و وقتی میل به امنیت از دست ترس خلاص شده باشد، آن‌گاه سوپزکتیویته‌های قادر به کنش دموکراتیک از راه واژگونی این سه فیگور آرام‌آرام ظهور خواهند کرد. در جوامع بورژوازی دوره‌ی صنعتی، مسیرهای آماده برای کنش سیاسی در ابتدا صنفی و فردی بودند؛ در جوامع پسا صنعتی و نولیبرال، این امکان‌پذیری‌ها نحیف‌تر و نابسندترند، و فیگور بازنمایی شده یا نماینده‌پذیرفته صرفاً مجال پذیرش یک نقش سیاسی منفعل و نوعی را دارد. حرکت از شهروند بورژوا به فیگور بازنمایی شده داشت در سروشکل حقوقی‌اش کلیت می‌یافت و باین حال به تدریج از هرگونه محتوا تهی می‌شد. حال، فیگورهای جدید سوپزکتیویته‌ی سیاسی می‌توانند شکل‌هایی از مشارکت را کشف کنند که از تقسیمات صنف‌گرا و فردگرا فراتر می‌رود و جوهر و محتوایی تازه به شکل‌های نوعی و انتزاعی فعالیت سیاسی می‌بخشد. مکانیسم‌های تولید قواعد را تنها می‌توان به صورتی تکین بر طبق وجوه مشترک بر ساخت. از این به بعد، توان‌های بر سازنده باید وارد عمل شوند و به‌طور پیوسته از پایین احیا گردند.

برخی دوستان از ما می‌پرسند که چرا هنوز داریم درباره‌ی قوانین حرف می‌زنیم؟ چرا نمی‌توانیم خودمان را از نهادها و ساختارهای هنجارگذار خلاص کنیم؟ هر انقلاب نیازمند توانی بر سازنده است — نه برای آن که انقلاب را به سرانجام برساند، بل که ادامه‌اش دهد، دستاوردهایش را تضمین کند، و آن را به روی نوآوری‌های آتی بگشاید. توان بر سازنده ضرورتی‌ست جهت سازماندهی تولید اجتماعی و زندگی اجتماعی بر اساس اصول‌مان از آزادی، برابری، و اتحاد. فرایندهای بر سازنده دائماً نهادها و ساختارهای سیاسی را بازبینی می‌کنند تا بیش از پیش برای کالبد اجتماعی و شالوده‌ی مادی امیال، نیازها، و تعارضات اجتماعی بسنده باشند.

اگر فلسفی‌تر سخن بگوییم، فرایندهای بر سازنده دیسپوزیتیف‌های تولید سوژکتیوخته‌اند. اما دوستان‌مان تکرار می‌کنند که چرا باید سوژکتیوخته‌ها تولید شوند؟ چرا نمی‌توانیم صرفاً خودمان باشیم؟ زیرا حتی اگر ماهیتی اصیل یا ازلی برای انسان در کار باشد که باید به بیان درآید، هیچ دلیلی وجود ندارد که این ماهیت^۲ مناسبات سیاسی و اجتماعی دموکراتیک، برابر، و آزاد را به بار نهند. سازماندهی سیاسی همواره مستلزم تولید سوژکتیوخته‌هاست. باید انبوهه‌ای بیافرینیم قادر به کنش سیاسی دموکراتیک و مدیریت امر مشترک به دست خود.

یک نمونه می‌تواند به روشن شدن یکی از جوانب این قضیه یاری برساند. وقتی خشمگین‌های اسپانیایی که میدان‌ها را در بهار ۲۰۱۱ اشغال کرده بودند از مشارکت در انتخابات ملی پاییز ۲۰۱۱ امتناع کردند، به شدت مورد انتقاد قرار گرفتند. بدگویان‌شان آن‌ها را آنارشیست‌های ناتوان نامیدند و امتناع آن‌ها از مشارکت در نهادهای دولتی و سیاست‌های انتخاباتی را ایدئولوژیک و هیستریک خواندند. آن‌ها داشتند جریان چپ را می‌شکستند! قطعاً خشمگین‌ها آنارشیست نیستند، آن‌ها حتی مسئول تکه‌پاره شدن چپ هم نیستند. در عوض، آن‌ها فرصت نادری آفریده‌اند جهت اصلاح و راه‌اندازی دوباره‌ی چپی نو و متفاوت. چند سال قبل‌تر، بسیاری از آن‌ها فعالانی بودند که وقتی سیاستمداران دست‌راستی بمب‌گذاری تراژیک قطار آتوچای مادرید را در ملاء عام به مبارزان باسک نسبت دادند، بی‌درنگ حقیقت را از طریق بازپخش فوق‌العاده روی گوشی‌های تلفن همراه و دیگر رسانه‌ها همه جا اعلام کردند — آن‌ها نوشتند: *pásalo*، یا «دست به دست کنید» — و کنش‌هایشان به‌طور مؤثری سوسیالیست‌ها و زاپاترو را به یک پیروزی انتخاباتی حیرت‌آور رساندند. خشمگین‌ها در انتخابات ۲۰۱۱ شرکت نکردند، تا اندازه‌ای به این دلیل که آن‌ها از پاسداشت حزبی سوسیالیست که خط‌مشی‌های نولیبرال را ادامه داده بود و طی نخستین سال‌های رسمی فعالیتش به آن‌ها خیانت کرده بود امتناع کردند، ولی دلیل مهم‌تر این بود که آن‌ها اکنون نبردهای بزرگ‌تری برای جنگیدن در پیش روی خود می‌دیدند، به‌طور خاص نبرد بر سر ساختارهای

نماینده‌گی و خود آن نظمی که ریشه در ماهیت قانون اساسی دارد – جنگی که ریشه‌های اسپانیایی‌اش به سنت مبارزات ضدفاشیستی می‌رسد و پرتو انتقادی تازه‌ای بر آن به اصطلاح گذار به دموکراسی پس از پایان رژیم فرانکو می‌اندازد. خشمگین‌ها این مسأله را فرایندی *دوراندازنده*^۱ و نه *برسازنده* می‌دانند، نوعی خروج دسته‌جمعی^۲ از ساختارهای سیاسی موجود، هرچند در هر حال ضرورت دارد که مبنای یک توان برسازنده‌ی نوین هم مهیا شود.

1. destituent

2. exodus

فصل ۳: ساخت امر مشترک

اعلام اصول

در فصول قبل، بر این واقعیت تاکید کردیم که کاپیتالیسم نولیبرال در تولید، حفظ و ضمانت قواعد موثر حکومت‌داری جهانی وامانده است، و متعاقبا بازارهای مالی دائما می‌توانند اقتصادها و جوامع را به چنان شیوه‌ای مضمحل کنند که به میزان زیادی به فقرا آسیب برسد و در وضع نابرابری قرار بگیرند. دو مشخصه‌ی اضافی موقعیت کنونی را تعریف می‌کند. نخست، همان‌طور که مفصلا در جای دیگری بحث کردیم، تولید اکنون در هر دو سطح محلی و جهانی در چارچوب امر مشترک محقق می‌شود: قدرت کار شاق^۱ مشترک می‌شود، زندگی در تنگنای کار^۲ نشانده می‌شود، و توسعه‌ی کاپیتالیستی به صورت مالی‌سازی، به‌نحوی مرکزی، بهره‌کشی از امر مشترک و الخ را دربرمی‌گیرد. دوم، توسعه‌ی کاپیتالیستی با یک بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رفع‌نشده‌ی مختل می‌شود. این بحران دست کم تا حدی می‌تواند با این واقعیت توضیح داده شود که چون نیروهای تولیدی به‌نحو فزاینده‌ای دارند مشترک می‌شوند، نسبت‌های تولید و دارایی همچنان با قواعد و هنجارهای فردگرایانه و شخصی‌گرایانه‌ای تعریف می‌شوند که نمی‌توانند واقعیت تولیدی جدید را بفهمند و نسبت به منابع مشترک جدید ارزش کاملاً خارجی‌اند.

هرچند آشکار است که قدرت‌های حکمران امروز، برخلاف دولت‌های دهه‌ی سی میلادی، در برابر بحران‌هایی با همین شدت، از توسعه‌ی یک راه‌حل سیاسی بسنده در قبال عمق تنگنای اقتصادی و اجتماعی ناتوان‌اند. هیچ‌جان مینارد کینز یا فرانکلین دی. روزولتی سربر نمی‌آورد، و نسخه‌های قدیمی‌شان که برای تولید صنعتی زمانه‌شان قدری اعتبار داشت نمی‌تواند با دوران پسا صنعتی ما سازگار شود. چارچوب‌های خط‌مشی بازارمحور نولیبرال حاکم حرفی برای گفتن ندارند. در عوض، به یک جهش کیفی، یک تغییر پارادایم نیاز داریم.

1. labour

2. work

قدرت‌های حاکم از ارائه‌ی اصلاح قانون اساسی که به بحران بپردازد ناتوان‌اند. تاریخ مدرن اصلاح قانون اساسی همواره درگیر وساطت‌های ساخته‌شده‌ای بود که نخست، در مورد نهادهای لیبرال، با مناسبات مرکانتالیستی مبادله سروکار داشتند، و بعدتر، در مورد نهادهای تامین اجتماعی، به دیالکتیک بین سرمایه و کار توجه می‌کردند. امروزه، با نظر به فرایندهای مالی‌سازی موجود در قلب اقتصاد معاصر، دشوار است تصور وساطت‌هایی که می‌توانند ساخته شوند. مقولاتی همچون نمایندگی و دموکراسی، که حاکمیت ملی را به حال خود وامی‌نهند، بدون تصدیق این‌که بازارهای مالی جهانی به مسند برتر تولید خودآئین مشروعیت و سیاست تبدیل شده‌اند نمی‌توانند بازتعریف شوند. این امر به طور فزاینده‌ای با گرایش‌های مالی به اجرا درآمد تا از فراز وساطت‌های نهادی دولت‌ملت‌ها بجهت و نوعی باج‌خواهی را تحمیل کند که به‌وسیله‌اش نه فقط اشتغال و دستمزدها، که همچنین لذت از حقوق پایه‌ای (از ایجاد مسکن تا وضع بهداشت) به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر، به پویایی و نوسانات بازارهای مالی وابسته باشد.

و با وجود این، در این موقعیت، انبوه پیکارهای سیاسی، خصوصاً چادرزدن‌های سال ۲۰۱۱، اصول تازه‌ای را پیش کشیدند که خط‌و‌ربط‌های قانونی بی‌اندازه‌ای به بحث ما دارند. آن‌ها از این اصول یک عقل سلیم جدید ساختند و آن‌ها را به‌منزله‌ی مبنای پروژه‌ای درباره‌ی کنش برساننده در نظر گرفتند. پس، با باور به این‌که تنها یک فرایند برساننده‌ی مبتنی بر امر مشترک می‌تواند بدیلی واقعی فراهم آورد، با باور به این‌که همه‌ی مردم برابرند، که در میان این مردم نه فقط زندگی، آزادی، و طلب شادی، بلکه دسترسی آزاد به امر مشترک، برابری در توزیع ثروت، و تداوم‌پذیری امر مشترک نیز وجود دارد، این حقایق را حفظ می‌کنیم تا بدیهی شوند. به همین اندازه بدیهی‌ست که حکومت‌مداری دموکراتیک باید برای تامین این حقوق استقرار یابد و قدرت‌های دادگرس را از مشارکت سازمان تحت حکومت و شفافیت سازمان دولتی اخذ کند. و در نهایت واضح است که هر جا هر شکلی از دولت به نابودگر این اهداف تبدیل شد این حق مردم است که آن را تغییر دهند یا براندازند و دولت جدیدی بر پا کنند که شالوده‌اش بر چنین اصولی مستقر است و قدرت‌هایش را به چنان صورتی سازماندهی می‌کند، که با نظر به آن‌ها محتمل‌ترین چیزی که می‌توان فهمید تأثیرگذاری بر امنیت و شادی‌شان است.

پیکارهای برساننده

ما پیکارهایی را که بر بستر امر مشترک طرح می‌شوند و نه تنها بیان‌گر نیاز مبرم، که همچنین ترسیم‌گر مسیری برای یک فرایند قانونی^۱ نوین‌اند، برساننده^۲ در نظر می‌گیریم. بعضی از بنیان‌گذاران

1. constitutional process

2. constituent

فرانسوی و آمریکایی، مهمترین‌شان نیکولاس دی کندرسه و توماس جفرسون، از این ایده طرفداری کردند که هر نسل باید قانون اساسی خودش را بیافریند. همراستا با آن اصل، امروزه ما باید گسست چشمگیری را بفهمیم که بین نهادهای قانونی موجود و نیازهای دموکراتیکی که عقل سلیم می‌طلبد تعیین می‌شوند. بنا به آموزه‌های سنت، وقتی رشته‌ای طولانی از بهره‌کشی‌ها و غصب‌ها به نحوی تغییرناپذیر هدف یکسانی را پی می‌گیرند که طرحی برای فروکاست‌شان ذیل استبداد مطلق را بروز می‌دهد، آن‌گاه این حق ماست، این وظیفه‌ی ماست که چنین حکومتی را بیرون بیندازیم و حافظان جدیدی برای امنیت آینده‌مان تدارک ببینیم. از این‌رو، پیکارهای امروز پیش از همه مشخصه‌هایی دوراندازنده را عرضه می‌کنند تا مشخصه‌هایی برسازنده. آن‌ها باید از راه خاتمه‌دادن به قوانین قدیمی اثرات مستبدانه‌ای را که در ما و جوامع‌مان به جا مانده نابود کنند.

از این‌رو، پیکارهای جدید عدم‌تقارنی عمیق با آنچه را حالا می‌توانیم رژیم کهن بخوانیم نشان می‌دهند. فوکو تاکید دارد که قدرت همواره کنشی از جانب یک سوژه بر سوژه‌ی دیگر و از این‌رو همواره رابطه‌ای بین فرمان و مقاومت است. اما وقتی جنبش‌ها با چنین شدتی رشد می‌کنند اغلب از نسبت‌های ازپیش‌موجود می‌گسلند و در آن نقطه خودشان را پیشاپیش بر سویه‌ای دیگر می‌یابند. یک اعلامیه‌ی استقلال مبنای واقعی برای یک فرایند برسازنده‌ی جدید می‌آفریند. به عبارت دیگر، امروزه، پیکار نتیجه‌ی ممکن تعارض‌های سیاسی، و نیز یک رخداد، سرشاری میل و اصلی سیاسی را بیان می‌کند. عقل سلیم، که در قلب‌ها و سرهای سوژه‌هایی سکنی می‌گزیند که پیکارها را پیش می‌برند و جامعه‌ای جدید را متصور می‌شوند، ارزشی چشم‌اندازگرا و توان آفریدن، جان‌بخشیدن، و سامان‌دادن به شکل‌های نوین زندگی را دارد. آن‌ها با اعلام استقلال‌شان از رژیم کهن خودشان را در وضعیت هستی‌شناختی تازه‌ای مستقر می‌سازند و شرایطی را بر پا می‌کنند که نسبت‌های برابرتر، مشترک‌تر، و حفظ‌شدنی‌تر می‌تواند ذیل آن شرایط رشد کند. این توان برسازنده عمیقاً در پیکارها تجسد می‌یابد و این اعلامیه‌ها درباره‌ی حقوق سلب‌نشده‌ی مسیر جنبشی تاریخی را افشا می‌کنند که دارد به بلوغش می‌رسد.

این واقعیت که چنین پیکارهای برسازنده‌ای می‌توانند در کوتاه‌مدت شکست بخورند این فرایند را از خط خارج نمی‌کند. ما شاهد جنبش‌های غیرطبیعی و شگرفی بودیم که آفریقای شمالی، و نیز، چند کشور در خاورمیانه و شبه‌جزیره‌ی عرب را به جوش و خروش درآفکندند. در بهار ۲۰۱۱ بعضی از این جنبش‌ها به موفقیت ناگهانی دست یافتند و دولت‌های فاسد و جرگه‌های کسب‌وکاری را که تحت سلطه‌ی قدرت‌های مستبد و حمایت اربابان استعمارگر قبلی بودند برانداختند. اما در همه‌ی این کشورهایی که وارد پیکار شدند، از جمله در آن‌جا که نیروهای ارتجاعی راه را سد کردند و کشورهایی که در آن‌ها جنبش‌های دموکراتیک پیروزی‌های اولیه‌ای کسب کردند، موقعیت سیاسی از جهاتی به دستان سرآمدان

محافظه کار برگشته است. پس آیا این یعنی پیکارهای بر سازنده بی فایده بودند؟ قطعاً نه. در آن خیزش/بهار، به اصول سلب‌نشدنی آزادی و برابری آری گفته شد، امری که شاید برای درک کاملش به زمان بیشتری نیاز باشد. و افزون بر این، آن اصول از آفریقای شمالی به اسپانیا، یونان، ایالات متحده و جاهای دیگر، سفر کردند. این پیکارها، که حقوق جدیدی را به شیوه‌ای شورش‌گرانه بیان کردند، قدرت‌های قانونی جدیدی ساختند که آن فشار مستقر و اکنون فروخته را نمایان کردند و از نادانی و سلطه، از تمکین و ترس پرده برداشتند. از حالا به بعد، هر ساله، همان‌طور که یک بهار طبیعت وجود دارد، یک بهار سیاست نیز در کار خواهد بود.

زمان خودآئین.

وقتی بر زمان‌مندی بلند و بسط‌یافته‌ی بهار عربی تأکید می‌کنیم شاید به نظر برسد داریم به طریزی پنهانی فهمی از زمان را طرح می‌کنیم که متفاوت است از شتاب شورش‌گرانه‌ی رخدادهایی که ظاهراً مراحل اولیه‌ی آن پیکارها را مشخص می‌کنند. فرایند تصمیم‌گیری در تجمعات گشوده و افقی نیز به‌عنوان مشخصه‌ی همه‌ی چادرزدن‌های ۲۰۱۱ اغلب به‌نحوی شگرف کند است. پس آیا، همان‌طور که سال‌ها قبل الکسیس دوتوکویل اشاره کرد، زمان کند و مدت طولانی فرایندهای نهادی باید بر رخدادهای شورش‌گرانه برتری داشته باشند؟ نه، این‌طور فکر نمی‌کنیم. نکته‌ی جدید و جالب در این پیکارها نه آن‌قدرها کندی یا تندی‌شان، بل که یک خودآئینی سیاسی است که آن‌ها زمان خود را به‌وسیله‌اش مدیریت می‌کنند. این امر تفاوتی عظیم از ریتم‌های صلب و فرساینده‌ی جنبش‌های جهانی‌سازی بدیل^۱ را مشخص می‌کند که برنامه‌ی نشست‌های سران جهان در آغاز قرن جدید را پی می‌گیرند: در عوض، در حلقه‌ی پیکارهای ۲۰۱۱، شدت‌های پرسرعت، کند، و عمیق، و شتاب‌های ظاهری با هم ترکیب و درآمیخته می‌شوند. زمان در هر لحظه از برنامه‌ی زمان‌بندی که از سوی فشارهای خارجی و فرصت‌های انتخاباتی تحمیل شده کنار می‌گیرد، زمان این‌گونه تقویم و ریتم‌های رشد خاص خودش را بنیان می‌نهد.

این انگاره دربارهِی یک زمان‌مندی خودآئین به ما یاری می‌رساند تا معلوم کنیم منظورمان چیست وقتی مدعی می‌شویم این جنبش‌ها یک بدیل ارائه می‌دهند. یک بدیل یک کنش، گزاره، یا گفتمان نیست که به‌سادگی در مقابل برنامه‌ی قدرت قرار بگیرد، بل که در عوض یک دیسپوزیتیف جدید است که در یک نظرگاه اساساً غیرمقارن بنیان نهاده می‌شود. این نظرگاه حتی وقتی فضای یکسانی را به اشتراک

1. alterglobalization

می‌گذارد، جای دیگری است. خودآئینی این نظرگاه ریتم‌های زمان‌مندی را منسجم می‌کند، درست به همان نحو که تولید سوپزکتیویته‌ها، بیکارها، و اصول برسانده‌اش را انسجام می‌بخشد.

تعیین‌های زمان‌مند کنش برساننده بین رکود و تندید در نوسان‌اند، درست همان‌طور که در نسبت با دیگر مولفه‌ها نیز نوسان دارند. شاید مهم‌ترین نکته این باشد که هر کنش برساننده به چه نحوی مسری و آلوده‌کننده است. برای نمونه، همان‌طور که در تونس و مصر می‌بینیم، خواست آزادی رویاروی یک قدرت دیکتاتوری ایده‌ی توزیع برابر ثروت را نیز طرح و منتشر می‌کند؛ همان‌طور که در اسپانیا می‌بینیم، مطرح کردن میل به دموکراسی علیه ساختارهای سیاسی سنتی نمایندگی نیاز به مشارکت و شفافیت را هم بالا می‌برد؛ و آن‌طور که در آمریکا و نمونه‌های مشابه‌اش می‌بینیم، اعتراض علیه نابرابری‌های به‌وجودآمده از طرف نظارف مالی به مطالباتی برای سازمان دموکراتیک امر مشترک و دسترسی آزادانه به آن منتهی شد. علاقه‌ی اولیه‌ی ما در این‌جا نه پیگیری منطقی هر ادعای سیاسی و قانونی، بل که توصیف کردن یا محسوس ساختن جنبش‌هایی است که در انتشار این وهله‌های برساننده و در موقعیت‌های انقلابی متفاوت ایجاد شده‌اند. زمان‌مندی‌ها بر حسب شدت و پیروسی ارتباط ایده‌ها و میل‌ها، که در هر مورد یک سنتز تکین را برقرار می‌کنند، تند یا کند هستند.

زمان‌مندی کند جنبش‌های برساننده (که با شور و مشورت‌های تجمعات مشخص شده‌اند) انتشار و بیان (و نیز کنترل) دانش‌ها و تخصص‌ها را در نظر می‌گیرد و لازم می‌داند. اگر آن‌جا هرگز یک «خودآئینی امر سیاسی» به سبک اشمیت وجود نداشته باشد قطعاً در این‌جا هم آن را نخواهید یافت. تصمیمات برساننده‌ی چادرها از راه ساختی پیچیده و زدوخورد دانش‌ها و اراده شکل می‌گیرند، و این خود امری زمان‌بر است. هیچ رهبر منفرد یا هیأتی مرکزی تصمیم نمی‌گیرد. روال‌های اغلب کند و پیچیده‌ی تصمیم‌گیری تحت حمایت دانش و تخصص فراگیر قرار دارند و عنصر مهمی از تفاوت انسان‌شناختی (یا هستی‌شناختی) نزد جنبش‌های برساننده‌ی جدید را نیز مشخص می‌کنند. خشمگین‌های اسپانیایی و اشغال‌کنندگان والاستریت نمونه‌های قدرتمندی از همین پیچیدگی را نشان می‌دهند، طوری که نقد شکل‌های کنونی حیات سیاسی (نمایندگی، شیوه‌های انتخاباتی، و الخ)، اعتراض علیه نابرابری اجتماعی، و حمله به سلطه‌ی مالی را در حرف و عمل ترکیب می‌کنند.

در نهایت، زمان‌مندی بدیل این فرایندهای برساننده، هم آفرینش و هم انتشار دانش‌ها، و نیز آموزش عواطف سیاسی را می‌پروراند. میدان تحریر، بولوار روتشیلد، مجلس ایالتی اشغال‌شده‌ی ویسکانسین، و میدان سینتاگما، همگی آشکارا با عواطف پرشدت مشخص می‌شوند. این عواطف در آن مکان‌ها به بیان درآمده‌اند، اما مهم‌تر این‌که، آن‌ها تولید و پرورده می‌شوند. برای سیاستمداران کهنه‌کار، و در واقع، برای کسی که وقتش را در چادرها سپری نکرده، درک این‌که چقدر این تجربیات برساننده جان‌دار هستند و

با جریان‌های عواطف و در واقع با سرخوشی عظیم تراوش کرده‌اند، دشوار — اگر نگوییم محال — است. قطعاً نزدیکی جسمانی پرورش مشترک عواطف را تسهیل می‌کند، ولی تجربیات پرشدت تعاون، آفرینش امنیت متقابل در موقعیت آسیب‌پذیری حداکثری، و فرایندهای مشورت جمعی و تصمیم‌گیری نیز ضروری‌اند. چادرها کارخانه‌ی عظیمی برای تولید عواطف اجتماعی و دموکراتیک‌اند.

ضد قدرت‌ها.

کار برساننده کند و بی‌قید و شرط است — کار برساننده براساس زمان‌سنج خاص خودش پیش می‌رود. اما موضوعات مبرمی وجود دارند که منتظر نخواهند ماند. یک فرایند برساننده‌ی زیبا چه خیری دارد وقتی مردم همین حالا دارند رنج می‌برند؟ چه می‌شود اگر تا آن زمان که جامعه‌ی دموکراتیک تمام‌عیار را بیافرینیم، زمین دیگر به نحوی جبران‌ناپذیر بی‌قدر و ارج شده باشد؟

فرایند برساننده باید با مجموعه‌هایی از ضد قدرت‌ها که بی‌واسطه و مستقیم در عرصه‌های نیازها و خطرهای اجتماعی و محیطی عمل می‌کنند همراه شود. این نسبت دو گانه‌ی کنش قانونی چیزیست همچون رابطه‌ای که در قرن سیزدهم در بنیاد نظام قانونی بریتانیا برقرار شد آن‌گاه که اعلامیه‌ی ماگناکارتا با منشور جنگل همراه شد که به گمان پیتر لاین‌باو سزاوار توجهی بیش از آن چیزیست که تاریخ‌نگاران معطوفش کرده‌اند. درحالی‌که ماگناکارتا حقوق شهروندان را در نسبت با حاکم تعیین می‌کند، منشور جنگل حقوق ایشان برای دسترسی به امر مشترک را برقرار می‌سازد. دسترسی به جنگل در آن زمان یعنی حقی در راستای ضروریات زندگی، از جمله سوخت و غذا. امروزه، فرایند برساننده باید با مجموعه‌های مشابه‌ای از اعمال برای ضمانت حقوق زندگی همراه باشد و ضروریات یک وجود امن، سالم، و برازنده را مهیا کند.

یک عرصه از این نیازها خطرات رویارویی با محیط را شامل می‌شود. تباهی و تخریب سیاره و گونه‌های حیوانی و آلودگی زمین و دریاها هنوز کاهش نیافته است. تاریخ‌هایی که دانشمندان به وسیله‌شان مرزی بی‌بازگشت را در مورد تغییر جوی پیش‌بینی می‌کنند هر چه بیشتر رشد می‌کند درحالی‌که تشعشعات دی‌اکسید کربن هر چه بیشتر افزایش می‌یابد — و به طرز شرم‌آوری، مباحث آنانی که صاحب اختیارات و قدرت‌اند از استراتژی‌های پیشگیری به استراتژی‌های سازش با اقلیم دگرگون‌شده تغییر مسیر داده است. سرریز نفت، نشت مواد پرتوزا، آلودگی آب با فراوری مواد نفتی — فهرست فجایع رشد می‌کند و شیوه‌های حفاظت نیز در بستر بحران اقتصادی صرفاً تضعیف شده‌اند، انگار دغدغه‌ی رفاه زمین دغدغه‌ای انتخابی و فقط برای زمان‌های سرمستی بود و نه ضرورتی واقعی برای زندگی‌های انسان‌ها و دیگران.

احتمالا غافلگیرکننده نیست که شرکت‌های بزرگ دیگر هیچ توانایی یا تمایلی برای توقف عمل‌هایشان در تخریب محیطی ندارند. با این‌همه، دولت‌های ملی و نهادهای فراملی ثابت کرده‌اند که به یک اندازه از پرداختن به مشکلات بزرگ ناتوان‌اند - حتی نمی‌توانند به توافقاتی برسند، چه برسد که بخواهند مزاحم‌شان شوند. به نظر می‌رسد بشریت برای توقف تخریب سیاره و شرایط ضروری برای حیاتش هیچ قدرتی ندارد.

ساحت دیگری که در آن به ضدقدرت‌ها نیاز است و به‌نحوی لاینحل به دغدغه‌های محیطی مربوط می‌شود ضروریات انسانی برای غذا، سلامتی، و سرپناه را که از راه دسترسی به امر مشترک می‌توان تا اندازه‌ای به‌شان پرداخت مورد توجه قرار می‌دهد. ایجاد مسکن نیازی مبرم برای مردم سرتاسر جهان است. فقدان مسکن و مسکن‌سازی غیراستاندارد در کشورهای تحت‌سلطه اغلب مورد توجه جنبش‌هاست تا سرزمین‌ها و ساختارهای بی‌استفاده را اشغال کنند و حق مردم برای ماندن در آن‌جا را سامان دهند. در بخش‌های مسلط جهان، بحران اقتصادی منجر شده به موجی از سلب حقوق برای آن مردمی که نمی‌توانند رهن‌هایی را پرداخت کنند که خانه‌هایشان را در تملک دارند یا نمی‌توانند به پرداخت اجاره ادامه بدهند. کمپین‌های ضد بیرون‌راندن مستأجران باید با پروژه‌هایی برای یافتن مسکن مناسب برای بی‌خانمان‌ها همراه شود. دسترسی به غذا و آب سالم نیز به همین نحو نیازی است که در فقیرترین مناطق جهان اغلب فوری‌ترین نیاز است، اما همچنین در ثروتمندترین مناطق نیز واقعی و مبرم است. مبارزات علیه خصوصی‌سازی منابعی همچون آب ضروری‌اند.

علاوه بر این‌ها، با جنگ‌های بی‌شماری که در سرتاسر کره‌ی زمین ادامه می‌یابند و زندگی‌ها و چشم‌اندازها را نابود می‌کنند، بحران‌های محیطی و اجتماعی همگی وخیم‌تر شده‌اند. به نظر می‌رسد وارد مرحله‌ای از تاریخ شده‌ایم که در آن وضعیت جنگی برای همیشه پایان‌ناپذیر است و از شدت بالا به شدت پایین تغییر می‌کند و دوباره باز می‌گردد. رژیم امنیتی جهانی که ذیلش زندگی می‌کنیم یک وضعیت صلح را مستقر نمی‌کند، بل که با تعلیق حقوق، نظارت ارتقاء یافته، و سربازگیری از همه‌ی اقشار جهت حضور در جنگ، یک جامعه‌ی جنگی را دائمی می‌کند. چه کسی پایان جنگ‌ها و وضعیت جنگی را رقم می‌زند؟ دولت‌ملت‌های مسلط، خصوصا آمریکا، قطعا خواهان این نبوده‌اند که دست به چنین عملی بزنند. در این وهله، هیچ‌کس به نیرنگ قدیمی یک جنگ در برابر پایان همه‌ی جنگ‌ها باوری ندارد. جنگ‌ها فقط جنگ‌های بیشتر و بیشتر را سبب می‌شوند. و حتی نهادهای فراملی، همچون آمریکا، که با رویای صلح زاده شد، هیچ قدرتی برای پایان‌دادن به جنگ ندارند.

چه انواعی از ضدقدرت‌ها می‌توانند شکوفایی پاینده‌ی بشریت، جهان حیوانی، جهان گیاهی، و خود سیاره را ضمانت کنند؟ مسأله‌ی اساسی در این تلاش آن کاری‌ست که بسیاری از افراد امروزه انجام

می‌دهند: به‌کارگیری ابزار قانونی نظام‌های ملی و بین‌المللی در مقام نوعی ضدقدرت. کنش طبقاتی علیه شرکت‌های آلوده‌کننده دادخواهی می‌کند؛ حقوق بشر علیه جنگ، شکنجه، و سوءاستفاده‌ی پلیسی اقامه‌ی دعوی می‌کند؛ و هواداری از پناهندگان سیاسی، مهاجران، و زندانیان^۲ قدرت قاضی را علیه قدرت پادشاه به کار می‌گیرند، از عناصر نظام قانونی علیه قدرت حاکم بهره می‌برند. عملیات این ضدقدرت‌ها همواره با قدرت حاکم (چه دولت‌ملت‌ها باشند، چه نظام‌های بین‌المللی) محدود و محاط می‌شوند، و این در ذات چنین پیکارهاییست. وانگهی، قدرت آن‌ها به نحو فزاینده‌ای محدود می‌شود، درست همان‌طور که قدرت‌های حاکم دولت‌ملت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی امروزه به نحوی تصاعدی تحلیل رفته و فرسوده می‌شوند.

زیست‌سیاست برای ساخت ضدقدرت‌ها و رای ابزار دستیاری فراهم شده از جانب قانون ملی و بین‌المللی به سلاح‌هایی قهرآمیز که در اختیارش باشند نیاز دارد. ضدقدرت‌های دموکراتیک باید بتوانند شرکت‌ها و دولت‌ملت‌ها را مجبور به ایجاد دسترسی به امر مشترک و تقسیم عادلانه‌ی ثروت کنند طوری که همگان بتوانند از عهده‌ی نیازهای پایه‌ای‌شان برآیند؛ تا تخریب را متوقف و خسارت‌های واردشده به سیستم‌های اجتماعی و اکوسیستم‌ها، جمعیت‌ها و سیاره را مرمت کنند. چنین ضدقدرت‌های دموکراتیکی چگونه می‌توانند ساخته شوند و نیروی‌شان را از کجا خواهند گرفت؟ برای‌مان چندان روشن نیست که منبع نیروی‌شان از کجا خواهد بود. ولی نیازهای فوری بشریت و زمین، و بی‌صلاحیتی همه‌ی قدرت‌های موجود برای برآوردن آن نیازها برای‌مان معلوم است.

همه‌ی این‌ها فکروذکر اولیه‌ی تمام کسانی‌ست که امروزه در عرصه‌ی پیکار حاضرند. هر کس که حتی یک چادر را به خود دیده با چنین مسائلی هم درگیر شده است. و آن‌ها همچنین دغدغه‌ی دیگری هم دارند که محلی‌تر و احتمالاً این‌جهانی‌تر است: ضدقدرت یعنی چه؟ و وقتی پلیس حمله می‌کند و نیروهای نظم موجود می‌کوشند آن‌ها را از میدان به در کنند چه نوع نیرویی بسنده است؟ برای این سوال هم پاسخ قانع‌کننده‌ای نداریم، اما تنها اعتقاد راسخ داریم که فرایندهای برسازنده‌ی صبورانه باید با ضدقدرت‌هایی که بی‌درنگ دست به کنش می‌زنند تکمیل شود.

ارتباط.

یکی از اعتراضاتی که ادامه یافت و زمینه را برای چادرهای خشمگین‌ها در ماه مه ۲۰۱۱ در اسپانیا آماده کرد تجلی تقابل با قانون پیشنهادی دولت سوسیالیست (قانون Sinde) بود که به تعدیل و خصوصی‌سازی شبکه‌های اجتماعی و کيفردادن کاربران تهدید می‌کرد. مواج‌ها انبوه و خیزش‌های

مزدحم علیه این قانون به پا خاستند. از همان آغاز، هدف پیکار – برای آزادی شبکه‌ها – ابزارش را نیز مهیا کرد. در واقع، شبکه‌های آزاد شده یک ابزار سازمانی اولیه در چادرهای اسپانیایی بودند، درست همان‌طور که قبل‌تر در کشورهای واقع در جنوبی‌ترین ساحل مدیترانه‌ای، و درست همان‌طور که بعدتر در اغتشاشات بریتانیایی و جنبش‌های اشغال. به‌طور خاص در این مورد همواره باید از یک طرف ساخت و جریان پیکارها و از طرف دیگر بیان‌های توان‌برساننده را کنار هم نگه داشت. مضامین و ابزارهای بی‌واسطه و فوری پیکار در این استراتژی‌های برانداز در هم می‌آمیزند. از این‌رو، توان‌برساننده‌ی امر مشترک اکیدا با بن‌مایه‌های توان‌برساننده در هم می‌آمیزند – رسانه‌های جدید (فن‌آوری‌های سلولی، توئیتر، فیس‌بوک، و به‌طور عام‌تر خود اینترنت) را به‌عنوان وسایل آزمونگری حکومت‌مداری انبوهه‌محور و دموکراتیک اختیار می‌کنند.

امروزه بیش از هر زمان دیگری موضوعات مربوط به ارتباط به‌طور بی‌واسطه‌ای با موضوعات مربوط به دانش در هم می‌پیچینند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که سرمایه در آن به‌نحوی فزاینده با استثمار تولید و بیان دانش عمل می‌کند، جامعه‌ای از جنس کاپیتالیسم شناختی. دانش حتی بیش‌تر از این قلب مناسبات اجتماعی را برحسب هر دو کنترل کاپیتالیستی و مقاومت در برابر کار زنده می‌سازد. از همین‌رو اتفاقی نیست که بخش عظیمی از فعالان در چرخه‌ی معاصر پیکارها دانشجویان، کارگران فکری، و آنانی‌اند که دارند در مشاغل خدمات شهری کار می‌کنند – آنچه برخی عاریه‌ی شناختی می‌خوانند. آن‌ها فعالیت ارتباط، کار فکری، و تلاش‌هایی را که مستلزم مطالعه‌اند روی پوست‌شان وساطت می‌کنند. این خود مبنای مستحکم مشتری‌ست برای شورشیان تونس و مصری، و به همان اندازه برای شورشیان اسپانیا، یونان، اسرائیل و آمریکا، و برای آنانی که در ابتدا با خطاب آزادی مشخص شده‌اند و به همان میزان برای آنانی که بر فقر یا بهره‌کشی مالی تمرکز کرده‌اند. تکثیر پیکارها و خصیصه‌ی اجرایی‌شان بر ماهیت جدید توان‌کار برقرار می‌شود. همین‌که مرکزیت کار شناختی هژمونیک می‌شود، به این شکل‌های پیکار نشست می‌کند و در آن‌ها تبلور می‌یابد. پس در گذار این جنبش‌ها از اعتراض به فرایند برساننده، مطالبه‌ی علنی بودن و شفافیت قدرت مرکزیت پیدا می‌کند.

هرگونه تلاش برای نظم یا سرکوب کنجکاوی، سرزندگی، یا میل به دانش درباره‌ی کارگران شناختی حالت تولیدی‌شان را کاهش می‌دهد. این کیفیات برای تولید اقتصادی معاصر اساسی‌اند، اما همچنین تناقضات جدیدی در خصوص اجرای قدرت و مشروعیت نمایندگی ایجاد می‌کنند. در واقع، کنجکاوی، سرزندگی، و میل به دانش می‌طلبند که عدم‌شفافیت و پنهانی‌بودن قدرت تخریب شود. خود فیگور «سیاستمدار» زیر‌پورش است و کم‌کم دارد به یک فحش بدل می‌شود. هر شکل از تخصص باید در بستر

کنش کنیر و فراگیر سیاسی بازشناسی شود، طوری که هرگونه تعالی دانش، درست مانند هرگونه تعالی قدرت، باید از میان برداشته شود.

شاید در این خصوص گفته شود که تابویی بزرگ ویران شده است. رهبران برای قرن‌ها تاکید داشتند که دموکراسی و علت وجودی (بقا) در پیوند تنگاتنگ با هم قرار دارند. اکنون، در عوض، بیان یک دموکراسی واقعی باید به معنای نابودی کامل علت وجودی باشد. برای نمونه، فعالیت‌های ویکی‌لیکس و شبکه‌های ناشناس حامی‌اش این موضوع را کاملاً آشکار می‌کند. اگر دولت نمی‌خواهد فرایند صراحت سیاسی و احتراز از پرده‌پوشی، گشودن مقبره‌ی رمزآلودش، و شفاف‌سازی عملیاتش را به جریان اندازد، آن‌گاه این ستیزه‌جویان این خواست را سریعاً عملی خواهند کرد. مسأله نه فقط بر سر اطلاع‌رسانی درباره‌ی بزرگترین سوءاستفاده‌ها از قدرت، بل که بر سر پافشاری بر شفافیت در عملکرد متعارف دولت است.

حفاظت از اقلیت‌ها، و بیان اقلیت‌ها.

حفاظت از اقلیت‌ها یک بغرنج قانونی کلاسیک است که با هر شاکله‌بندی از سیطره‌ی اکثریت باید به آن پرداخت. چگونه می‌توان مانع سرکوب اقلیت‌ها به دست اکثریت سلطه‌گر شد؟ راه‌حل جمهوری‌خواهان کلاسیک فسخ سلطه‌ی اکثریت در موارد مشخص با اعطای قدرت تصمیم‌گیری به نمایندگان است. برای نمونه، نزد جیمز مدیسون، در *فدرالیست ۱۰*، معیار لازم برای بحث‌های قانونی این مقوله، یعنی حفاظت از اقلیت‌ها در برابر اکثریت، استدلال تعیین‌کننده‌ای علیه «دموکراسی ناب» و له سلطه‌ی نمایندگان است. باین‌حال، پیشرفت‌های جنبش‌ها به ما نشان داده که حفاظت از اقلیت‌ها نه مستلزم سلطه‌ی اکثریت لغوکننده است، نه تجزیه‌ی گروه‌های هویتی را ایجاب می‌کند. در عوض، رابطه‌ی تکنیکی‌ها در فرایندهای تصمیم‌گیری مکانیزم‌هایی برای شمول و بیان تفاوت‌ها فراهم می‌آورد.

قطعا در چنان وهله‌هایی تصمیم‌گیری درباره‌ی این که کدام اقلیت باید برای حفاظت در نظر گرفته شود مستلزم گزینشی اخلاقی و سیاسی است. همه‌ی اقلیت‌ها در همه‌ی وهله‌ها سزاوار حفاظت‌شدن از شر تصمیم‌گیری‌های اکثریت نیستند. در واقع، اغلب اقلیت‌ها در اغلب موارد باید در رای‌گیری شکست بخورند. درغیراین‌صورت، سلطه‌ی اکثریت بی‌معنا خواهد بود.

مدیسون دو مثال اولیه درباره‌ی اقلیت‌ها به دست می‌دهد که از پس حفاظت برمی‌آیند، و تفاوت بین‌شان به روشن‌شدن این موضوع کمک می‌کند. قطعا موافقیم که باید از آزادی عمل دینی اقلیت‌ها در برابر سلطه یا زورگویی دین اکثریت حفاظت کرد. هرچند مدیسون در *فدرالیست ۱۰* برای پشتیبانی از اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت فقیر نیز به بحث می‌پردازد. بنا بر استدلال او، اگر اکثریت ندار و بدهکار

پشتیبان اقلیت دارا و طلبکار نباشد در موارد اقتصادی ناکام می‌ماند؛ از این رو، مدیسون می‌ترسد که دولت برای ایستادگی در برابر «خشم» اکثریت «برای اسکناس، برای لغو بدهی‌ها، برای تقسیم برابر دارائی، یا برای هر پروژه‌ی شریانه یا نابه‌جای دیگر» هیچ قدرتی نداشته باشد. برای حمایت در برابر چنین تصمیماتی، مدیسون از «پای جانشین کردن نمایندگان را به میان می‌کشد که نظرگاه‌های روشنگر و احساسات بزرگوارانه‌شان» فراتر از نظرگاه‌های اکثریت است، و تضمین می‌کند که پنداشت‌های این دست سیاستمداران، بنا بر اصطلاحات روسو، اراده‌ی عمومی علیه اراده‌ی همه است.

آشکارا، صاحبان دارائی‌های ارزشمند و طلبکارها به‌عنوان یک اقلیت، ورای حمایت‌های بنیادینی که از طرف همه شده‌اند، به حمایت خاصی نیاز ندارند یا سزاوار حمایت خاصی نیستند. ثروت آن‌ها پیشاپیش قدرت هنگفت و بی‌تناسبی بر فراز اکثریت به آن‌ها می‌بخشد. چرا در تصمیم‌گیری عمومی درباره‌ی خط‌مشی اجتماعی و اقتصادی باید اراده‌ی ۱ درصد علیه اراده‌ی ۹۹ درصد باشد؟ در واقع، از همین رو، عجیب است که استدلال مدیسون اقلیت‌های دینی و اقلیت‌های صاحب قدرت، و صاحبان ثروتمند و اعتباردارندگان را در یک سطح قرار می‌دهد.

بنا به اشاره‌ی مدیسون، چگونه می‌توانیم تحمل حقوق اقلیت‌های بی‌قدرت را بدون واگذاری قدرت‌های تصمیم‌گیری به نمایندگان «روشنفکر» و «بافضیلت» تضمین کنیم؟ پیش از همه باید تصدیق کنیم که جنبش‌های اجتماعی معاصر دارند عمل‌های جدید سلطه‌ی اکثریت را که به فهم‌های جدیدی از تحمل منجر می‌شود می‌آزمایند. برای نمونه جنبش‌ها عمل‌های اجراگرانه‌ی بیان اراده‌ی اکثریت را رشد داده‌اند. در اشغال‌ها و چادرهای متفاوت، در مباحثات تجمعات از یک هزار تا پنج هزار نفره، می‌بینید که مردم، با دست‌های بالا گرفته یا پایین افتاده، در سکوت، انگشتان‌شان را می‌جنبانند تا به ترتیب موافقت یا عدم موافقت‌شان با سخنران را بیان کنند. توئیتر هم به طرز مشابهی در تجمعات برای یک بیان پویا از احساسات اکثریت به کار رفت. اگر چه فکر می‌کنیم این آزمونگری‌ها و تکنیک‌های بدیع بیان مهم‌اند اما این برای ما موضوع اساسی نیست.

مهم‌تر، شیوه‌های سازماندهی جنبش‌هاست، خصوصاً روش‌هایی که این جنبش‌ها تفاوت‌ها را در خود می‌پذیرند. تجمعات دموکراتیک افقی توقع هم‌رای بودن ندارند و دنبالش هم نیستند، بل که با فرایندی کثیر که به روی تقابل‌ها و تناقض‌ها گشوده است بر ساخته می‌شوند. تصمیمات اکثریت از خلال فرایند شمول تفاوت‌گذار یا ترجیحا از طریق به هم چسبیدن تفاوت‌ها پیش می‌رود. به عبارت دیگر، کار تجمعات یافتن شیوه‌هایی برای پیوند زدن دیدگاه‌ها و میل‌های متفاوت است طوری که بتوانند به شیوه‌هایی ممکن با همدیگر جفت‌وجور شوند. پس اکثریت نه به واحدی همگن یا حتی پیکره‌ای از جنس توافق، بل که به الحاق تفاوت‌ها تبدیل می‌شود. از همین رو، اقلیت‌ها نه با جداشدن، بل که با کسب توانایی مشارکت در

فرایند حفاظت می‌شوند. این نوع پیکربندی به ما مجال می‌دهد تا انگاره‌های اراده‌ی عام را که بر حکمت نمایندگان متکی‌اند پشت سر گذاریم و در عوض به‌نحوی دموکراتیک بر اساس اراده‌ی همه به سیاست شکل دهیم.

به‌علاوه، عملکرد چنین اکثریت‌های پویا و درون‌کنیری فهم قراردادی از تحمل را متحول می‌کند. تحمل اغلب در اشاره به جدایی اجتماعی اقلیت‌ها و نابینایی نسبت به تفاوت‌شان فهمیده شده است. شما با وانمود به این‌که او گی نیست در قبال همجنسگرایی‌اش تحمل به خرج می‌دهید. یا، با مجال‌دادن به این‌که او با دیگرانی همچون خودش منفک از جامعه‌ی مسلط زندگی کند تحمل به خرج می‌دهید. باین‌حال، سلطه‌ی اکثریت مستلزم این نیست که اقلیت‌ها حفاظت شوند، خواه از طریق بی‌تفاوتی باشد، خواه با مستثنی کردن و جداسازی آن‌ها از حیث اجتماعی. در عوض، تحمل باید به هر کس این قدرت را بدهد که به‌عنوان متفاوت مشارکت کند، و فعالانه با دیگران کار کند. این تحمل خصیصه‌ی اساسی کثرت درونی اکثریت مسلط است.

یک هستی‌شناسی متکثر از سیاست.

پیکارهای ۲۰۱۱ که در این‌جا به‌شان می‌پردازیم در محله‌هایی جدا از هم به وقوع پیوستند، و پروتاگونیزت‌هایشان شکل‌های زندگی بسیار متفاوتی دارند. بعضی از این پیکارها مستبدان را سرنگون کردند و حق رای در انتخابات آزاد و عادلانه را خواستار شدند، درحالی‌که دیگر پیکارها نظام‌های سیاسی نمایندگی را به نقد کشیدند و پس زدند؛ برخی، نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی و اقتصادی را تقبیح کردند، حال آن‌که پیکارهای دیگر دارائی‌ها را تخریب و غارت کردند؛ بعضی از طرف اتحادیه‌های کارگری حمایت شدند و شده بودند، درحالی‌که برخی دیگر بر کارگران بی‌ثبات و شکل‌های غیرمادی تولید متمرکز شدند که اغلب از طرف اتحادیه‌های سنتی نمایندگی نمی‌شوند؛ و الخ. پس چرا این پیکارها را بخشی از یک چرخه در نظر می‌گیریم؟

راست است که این پیکارها با دشمن یکسانی رویارو می‌شوند که با قدرت‌های بدهی، رسانه‌ها، رژیم امنیتی، و نظام‌های فاسد نمایندگی سیاسی مشخص می‌شود. درهرحال، موضوع اولیه این است که گرچه عمل‌ها، استراتژی‌ها و هدف‌هایشان متفاوت است ولی قادرند به هم بپیوندند و با هم ترکیب شوند تا به پروژه‌ای کثیر و مشترک شکل دهند. تکینگی هر پیکار، به‌جای جلوگیری از آفرینش یک زمی مشترک، آن را می‌پروراند.

پیش‌تر توضیح دادیم که این جنبش‌ها در چیزی همچون یک آزمایشگاه ارتباطی زاده شده بودند و در واقع آن چسبی که آن‌ها را به هم متصل نگه می‌دارد در ابتدا زبانی، تعاونی، و شبکه‌مبنا (همچون بسیاری از شکل‌های کار شناختی) به نظر می‌رسد. همچنین اشاره کردیم که این تعاون در جنبش‌ها ساخته می‌شود و زبان مشترک‌شان به نحوی فراگیر بر طبق نوعی زمان‌مندی خودآئین گسترش می‌یابد که اغلب بسیار کُند اما توأمان خودکنترل‌شده، خودحدگذارنده، و خوداداره‌کننده است. فرایندهای تصمیم‌گیری افقی انبوهه مستلزم خودآئینی زمانی‌ست. ارتباط شعارها و امیال مبارزان اغلب به‌آهستگی در اجتماع کوچک و دسته‌های همسایه آغاز می‌شود، اما بعد در نقطه‌ای مشخص به‌نحوی ویروسی گسترش می‌یابد. بعضی از خشمگین‌های اسرائیلی که در خیابان‌های تل‌آویو چادر زدند بر مبنای این نوع از روابط اجتماع‌محورانه خودشان را احیاگران روح و شکل سیاسی سنت مزرعه‌ی اشتراکی در اسرائیل می‌دانستند. خشمگین‌های اسپانیایی، با نزدیک شدن به سنت‌های ضدفاشیستی‌شان، در خیمه‌های چادرهایشان و در گروه‌هایی کاری که مبنای برنامه‌ای سیاسی را رشد داده‌اند اثبات کردند که چطور یک گفتمان برساننده می‌تواند — از پایین و از ارتباط ساده و محلی عواطف، نیازها و ایده‌ها در همسایگی‌های شهری — ظهور کند تا تجمعات همگانی و یک سیستم تصمیم‌گیری را شکل دهد.

بدین ترتیب، این جنبش‌ها گرایش داشتند حمایت و الهام‌شان را در الگوهای فدرالی بیابند. گروه‌ها و اجتماع‌های کوچک شیوه‌هایی برای تماس با همدیگر و آفرینش پروژه‌های مشترک یافتند: نه با چشم‌پوشی از تفاوت‌ها، بل که با بیان تفاوت‌هایشان. فدرالیسم از همین‌رو موتور ترکیب‌بندی‌ست. آشکارا در این‌جا چند عنصر از نظریه‌ی دولت و حاکمیت فدرالی باقی می‌ماند، اما به جایش شورها و هوش یک منطق اتحاد فدرالی در سطح خُرد برقرار می‌شود. در واقع، بسیاری از سلاح‌هایی که علیه این جنبش‌ها صف‌آرایی کردند در هم‌شکستن پیوندهای این منطق‌های فدرالی را هدف می‌گیرند. افراطی‌گری دینی اغلب در خدمت شکاف جنبش‌ها در کشورهای عربی‌ست؛ شکل‌های انتقام‌جویانه و نژادپرستانه‌ی بیان برای ایجاد انشعاب در آشوبگران بریتانیایی به کار گرفته شد؛ و در آمریکای شمالی، اسپانیا، و جاهای دیگر در اروپا، تحریکات پلیس برای سوق‌دادن معترضان به سمت خشونت، همان معترضانی که از خشونت احتراز می‌کنند، مکرراً در راستای ایجاد شکاف به کار گرفته شد.

از این‌رو، سیاست در این جنبش‌ها دارد به یک هستی‌شناسی متکثر می‌رسد. تکثرگرایی پیکارها که از سنت‌های ناهمخوان ظهور می‌کند و اهداف متفاوتی را بیان می‌کند، با یک منطق تعاونی و فدراتیو تجمع در هم می‌آمیزد تا الگویی از یک دموکراسی برساننده را بیافریند که این تفاوت‌ها در آن می‌توانند متقابلاً بر هم اثر بگذارند و با هم ارتباط بگیرند تا یک ترکیب‌بندی اشتراکی را شکل دهند. از همین‌رو، تا این‌جا تکثری از جنبش‌ها را دیده‌ایم: بر ضد سرمایه‌ی جهانی، بر ضد دیکتاتوری مالی، بر ضد

زیست‌سیاست‌هایی که زمین را نابود می‌کنند، و درعین‌حال به طرفداری از دسترسی آزاد اشتراکی به امر مشترک و سرپرستی امر مشترک به دست خود.

گام بعدی زیستن این روابط جدید و مشارکت در ساخت‌شان است. تا این‌جا سیاست و تکثرگرایی را تحلیل کردیم، اما حالا به‌ناگزیر باید ماشین هستی‌شناختی را بکاویم. برای انجام چنین عملی فقط باید به تولید سوئزکتیویته نزد این جنبش‌ها پردازیم و در این حیظه قدم بگذاریم. بحث کردن، آموختن، آموزش‌دادن، بررسی کردن، و ارتباط‌گرفتن همان مشارکت در کنش‌هاست — این‌ها بخشی از شکل‌های کنش‌گرایی‌اند که محورهای مرکزی تولید سوئزکتیویته را برمی‌سازند. یک هستی‌شناسی متکثر از سیاست از خلال مواجهه و ترکیب‌بندی سوئزکتیویته‌های مبارز به جریان می‌افتد.

تصمیم‌گیری.

ردگیری تبارشناسی تصمیم‌گیری در انبوهه و در جنبش‌ها بسیار دشوار است. در واقع، بسیاری از شرایط و اعمال این فرایند رویت‌پذیر و ملموس نیستند. با وجود این، ذات این فرایند را می‌توان با تحلیلی برخی از شرایطی که از خلال رفتارهای تکین جنبش‌های ۲۰۱۱ عملی شدند فهمید.

در واقع، مقاومت و شورش بخشی از تصمیم‌های ابتدایی اتخاذشده از طرف جنبش‌ها هستند. در این‌جا تصمیم‌هایی مرکزیت دارند که از ساخت یک زمین مشترک برای فعالان — بلواگری، تظاهرات، چادرزدن، و الخ — پیش می‌افتند و آن را ارتقاء می‌دهند؛ زمینی مشترک که در بنیان هر تخیل جمعی حامی یک جنبش وجود دارد.

یک وضعیت برای این فرایند نه تنها نوعی «بودن با» دیگران، که نوعی «انجام‌دادن با» دیگران است که به مردم نشان می‌دهد و می‌آموزاند چطور تصمیم‌گیری کنند. تصمیم دیگر باید زمانی اتخاذ شود که بدهکاران تصمیم به نپرداختن بدهی‌شان بگیرند؛ رسانه‌ای‌شدگان تصمیم به گسستن از کنترل رسانه و وساطت رسانه بگیرند؛ امنیتی‌شدگان تصمیم به نامرئی‌شدن بگیرند و بیاموزند که نترسند؛ و بازنمایی‌شدگان تصمیم بگیرند از قرارگرفتن ذیل سلطه‌ی نمایندگان امتناع کنند. این مستلزم جهشی از امر فردی به امر جمعی به منظور بدل‌شدن به سوژه‌ای خودآئین و مشارکت‌کننده‌ی سیاسی‌ست. این تصمیم باید هم تکین و هم مشترک باشد.

باید واضح باشد که در این بستر حزب سیاسی مدرن — چه در شکل نماینده‌محور و پارلمانی‌اش، چه در شکل پیش‌آهنگش — نمی‌تواند به‌منزله‌ی ارگان این نوع تصمیم‌گیری عمل کند. احزاب در گذشته به منظور مشروعیت‌بخشی به قدرت خودشان بارها در پی اعاده‌ی انرژی و ایده‌آل‌های جنبش‌های اجتماعی

بودند. آن‌ها به انبوهه می‌گویند: شما کارتان را در خیابان‌ها انجام داده‌اید؛ اکنون به خانه بروید و اجازه دهید ما موضوع را در تالارهای دولتی پیگیری کنیم. وقتی احزاب در چنین عملیاتی — که گاه سودش را در دور بعدی انتخابات می‌برند — پیروز می‌شوند، اغلب جنبش‌ها را به نابودی کشانده‌اند. در واقع، احزاب در مواجهه با جنبش‌هایی که در ۲۰۱۱ فوران کردند کوشیدند قدرت‌شان را احیاء و جذب کنند، خصوصا در کشورهای بهار عربی، اما این دیگر ممکن نیست. قدرت تصمیم‌گیری که به دست جنبش‌ها خلق شده باید از طرف آنانی استقرار یابد که به لحاظ سیاسی با همدیگر کار می‌کنند و نمی‌توانند ورای آن زمین مشترک انتقال یافته باشند. وقتی احزاب در غصب قدرت جنبش‌ها درمی‌مانند معمولا از ابزار نهادی‌شان استفاده می‌کنند، عمل‌های اقتدارطلبانه و سرکوبگرشان را که جنبش‌ها قبل از هر چیز علیه‌شان اعتراض کرده بودند تکرار می‌کنند. اما این پایان ماجرا نخواهد بود. حتی اگر برای دوره‌ای از جلوی چشم و از سرفصل اخبار ناپدید شوند، انبوهه‌ها به‌نحوی گریزناپذیر دوباره بر زمینی نو دور هم جمع می‌شوند و برای بیان خودآئینی و توان‌شان ترکیب‌بندی‌های نو پیدا می‌کنند.

نمونه‌های قانونی

قبل از این‌که در بخش بعد مستقیما با بحث قوای جدید و تقسیم‌بندی جدیدی از قدرت رویارو شویم، مفید خواهد بود که اصول برساننده و حقوق لاینفکی را که در بستر چند نمونه‌ی انضمامی به‌شان پرداختیم به محک بگذاریم. به‌ویژه می‌خواهیم بررسی کنیم چطور بعضی کالاهای اجتماعی — آب، بانک‌ها، و آموزش — می‌توانند به‌طور مشترک قانونمند شوند و همسو با این اصول و حقوق به نهادهای امر مشترک تحول یابند. در اصل، مسأله این است که آیا نهادها، کالاها، و منابع می‌توانند به شیوه‌ای موثر و اشتراکی از طریق مشارکت دموکراتیک مدیریت شوند.

آب.

اعلام مشترک بودن یک منبع کافی نیست. برای نمونه، جلوگیری از خصوصی‌سازی آب و آری‌گویی انتزاعی به این‌که آب یک کالای مشترک است برای مشترک کردن آن و در دسترس قرار گرفتن آزادانه‌اش برای استفاده‌ی همگانی کافی نیستند. این درس را از جنبش‌های اجتماعی الهام‌بخش یاد می‌گیریم: جنگ معروف به جنگ آب در کوچاباما، در ۲۰۰۰ در بولیوی، و رفراندوم بر سر آب در ایتالیا در ۲۰۱۱. هر دو این پیکارها مانع از خصوصی‌سازی سیستم آب همگانی شدند، اما به جای تبدیلیش به یک منبع مشترک (چنان‌که قصدشان بود) کنترل عمومی را نیرومندتر کردند.

اشتراکی کردن منبعی مثل آب مستلزم عمل نه تنها بر خود کالا، که همچنین بر کل زیربنای پشتیبان آن است. به عبارت دیگر، دسترسی آزاد به آب مستلزم آن است که ساختارها و دم‌ودستگاه‌های پیچیده‌ی توزیع و پالایش مقید باشند به مدیریت دموکراتیک مؤثر که با تصمیمات خود شهروندان اداره می‌شود. ما در این جا به شهروندان اشاره می‌کنیم نه کاربران یا مشتریان، تا بر این نکته تاکید کنیم که آب و مدیریت مادی‌اش باید از طریق ساختارهای مشارکت برابر و دموکراتیک اداره شود.

پس در این نمونه اصل قانونی دسترسی آزاد باید تصریح شود و بسط یابد تا در نتیجه‌اش آب اشتراکی شود. وانگهی، اصل تداوم‌پذیری استفاده‌اش باید در نظر گرفته شده باشد، که این یعنی تجسم آینده چنان‌که گویی زمان حال است، و از این رو، ارزش‌گذاری دسترس‌پذیری منابع برای نسل‌های بعد است. و در نهایت، برای اشتراکی شدن آب، دانش‌های نیازهای اجتماعی مانند الزامات فنی فراوری و توزیع نباید در حوزه کارشناسان باقی بماند (و از این رو، به اسلحه‌ای در دست سیاستمداران بدل شود)، بل که باید به‌طور گسترده بین شهروندان اشاعه یابد. برای مثال آن‌جا که آب کافی برای رفع نیازهای شهری و الزامات کشاورزی در دسترس نیست، توزیع آب می‌بایست به‌طور دموکراتیک از طرف جمعیتی مطلع از مسائل و مشکلات تصمیم‌گیری شود.

چه بسا از خودتان پرسید که من از توزیع آب چه می‌دانم و آیا باید زمانی را صرف آموختن کنم؟ دانش آشکارا پیش‌نیاز مدیریت و مشارکت دموکراتیک امر مشترک است. ولی نباید در پیچیدگی دانش‌های مورد نیاز برای پرداختن به تصمیمات سیاسی مربوط به جامعه‌مان اغراق کرد. مردم را با بی‌احساسی و جهالت تربیت کرده‌اند، آن‌ها را تشویق کرده‌اند تا رغبت‌شان به مشارکت دموکراتیک را سرکوب کنند و نظام‌های اجتماعی را چنان پیچیده در نظر بگیرند که فقط کارشناسان می‌توانند از آن‌ها سر در آورند. قطعاً در دوران گذشته، اجتماع‌ها به‌طور مؤثر همراه با همدیگر درباره‌ی توزیع آب و دیگر منابع تصمیم می‌گرفتند، از جمله سرخپوستان آیمارا در کوه‌های آند و نیز جمعیت‌های هاند و آلپ‌نشین‌ها. امروز نیاز داریم تا عطش لازم برای این دانش‌ها را تحریک کنیم و لذت‌های لازم برای مشارکت سیاسی را از نو دریابیم.

باید روشن باشد که منظور از مشترک کردن آب عمومی‌سازی‌اش در معنای اعطای حق تنظیم و مدیریتش به نهادهای بومی و دولتی نیست. تصمیمات مشترک از خلال مشارکت دموکراتیک انجام می‌شوند و نه با نمایندگان انتخابی و کارشناسان. این تمایز یک مسأله‌ی قانونی محوری را پیش می‌کشد. قانون همگانی و قدرت عمومی در قوانین کنونی همراستا با امر خصوصی تعریف می‌شوند و درعین حال به کنترل خصوصی بر مبنای تشکیلات نماینده‌محور و لیبرال دولت مقیدند. بدین ترتیب، پرسش از تبدیل امر عمومی به امر مشترک دست‌کم سه مسأله را در ابتدا طرح می‌اندازد. مسأله‌ی اول اصل انتزاعی و

در عین حال اساسی مشترک کردن قانون یا خلق فرایند قضایی امر مشترک است که برای کنترل و سرپرستی یک خیر^۱ از جانب اجتماع شهروندان ضرورت دارد. مسأله‌ی دوم خلق نظامی مدیریتی است که اصول استفاده‌ی مشترک از آن خیر را تجسد می‌بخشد. و مسأله‌ی سوم مشارکت دموکراتیک را در مقام قلمرویی سیاسی بر مبنای مالکیت و مدیریت تعریف می‌کند. پس، حرف‌زدن از خیر مشترک^۲ به معنای ساخت فرایندی قانونی است با توجه به مجموعه‌اقدام مدیریت‌شده از طریق مشارکت مستقیم شهروندان.

تبدیل امر مشترک به مفهوم مرکزی سازماندهی جامعه و قانون نیز اهمیت زیادی برای نظریه‌ی حقوقی دارد. به‌طور خاص، این امر به راززدایی از انگاره‌ی «اراده‌ی عمومی» نزد روسو یاری می‌رساند، انگاره‌ای که او به‌منزله‌ی اراده‌ی مردم در مقام تمامیتی بالاتر از «اراده‌ی همه» و در نتیجه فرارونده از آن می‌فهمد. یک خیر مشترک که همه‌ی شهروندان باید به‌طور دموکراتیک درباره‌اش تصمیم بگیرند و مدیریتش کنند نه استعلایی (همچون اراده‌ی عمومی)، بل که درون‌ماندگار اجتماع است. روسو انقلابی، که حتی مالکیت خصوصی را در مقام یک جرم تقبیح می‌کند، در صدد است تا اراده‌ی عمومی را به‌منزله‌ی مفهوم اقتدار برقرار کند، با این تخیل که برای آن که اراده‌ی عمومی متعلق به هر کس باشد بالاتر از همه باشد و به هیچ کس هم تعلق نداشته باشد. به همین خاطر است که انگاره‌ی اراده‌ی عمومی نزد روسو مستعد تفاسیر دولتی و حتی اقتدارگرایانه است. برعکس، یک خیر مشترک باید به دست همگان ساخته شود، به مالکیت همگان درآید، از طرف همگان مدیریت و توزیع شود. مشترک‌شدن فعالیت پیوسته است که عقل، اراده، و میل انبوهه هدایتش می‌کند. در نتیجه، برای آن که شهروندان جامعه را بسازند و فرایندی بر سازنده را تولید کنند نباید مجبور باشند خودشان را مطیع اراده‌ی عمومی امپراتوریایی کنند و آن را به تخیل درآورند، بل که می‌توانند از رهگذر فرایندی که اراده‌ی همه را در یکدیگر می‌تند خودشان امر مشترک را بیافرینند.

بانک‌ها.

برای آن که اصول بر سازنده و حقوق سلب‌نشده انبوهه تحقق یابند، بانک‌ها باید به نهادهایی تبدیل شوند که به صورت مشترک برای خیری مشترک مدیریت می‌شوند، و امور مالی باید به ابزاری برای برنامه‌ریزی دموکراتیک بدل گردند. ما این‌جا علاقه‌ای به این پرسش نداریم که آیا پول در جامعه‌ی آینده می‌تواند محو شود، یا نه؛ در عوض، می‌خواهیم بر فعالیتی نهادی متمرکز شویم که به‌طور دموکراتیک مستلزم مدیریت وسایل تولید و تنظیم وسایل مبادله‌اند. پول به‌عنوان وسیله‌ای برای گردش کالاها، برای

1. good

2. common good

تضمین پس اندازها، و بیمه‌ی حوادث و بدقابالی‌ها در روزگاران قدیم به کار می‌رفت. در ادامه‌ی متن در نظر خواهیم گرفت که وقتی پول به وسیله‌ی سرمایه‌گذاری بدل می‌شود چگونه باید به‌طور دموکراتیک مدیریت شود، ولی بی‌درنگ می‌توانیم بگوییم که باید در مقام ابزار انباشت قدغن شود. پولی که پول می‌آفریند (پول پول‌آفرین) تعریف قدیمی رباخواری‌ست، و امروز نیز این فعالیت‌های مالی احتکارآمیز باید به یک میزان تقبیح شوند.

با ملاحظه‌ی نقش بانک‌ها اصول بر سازنده‌ی مشخصی پیش چشم‌مان می‌آیند که از راه مبارزات علیه بدهکاری و ناامنی به وجود آمده بودند، اصولی همچون آزادی و برابری، دسترسی به امر مشترک، و قابلیت استمرار توسعه و مناسبات اجتماعی. این اصول مستلزم آن‌اند که کارکرد پول و فعالیت بانک‌ها مقید به نیازهای اجتماعی مصرف و بازتولید، و به همین میزان مقید به اشاعه‌ی خیرهای مشترک باشند. بانک‌ها همواره (حتی در رژیم‌های نولیبرال کنونی) نهادهای برنامه‌ریزی اجتماعی‌اند. در رژیم‌های لیبرال و نولیبرال، این برنامه‌ریزی معطوف به تضمین وسایل گردش و انباشت خصوصی ثروت و توسعه‌ی آن‌هاست. آنچه امروزه استقلال بانک‌ها نامیده می‌شود در ابتدا همین است — استقلال از کنترل دموکراتیک شهروندان. این سنخ از استقلال زندگی‌ها و امنیت دیگران را به مخاطره می‌اندازد. یکی از معیارهای اساسی نبودن محدودکردن خطر با استفاده از تفکیک بانک‌های پس‌انداز از بانک‌های سرمایه‌گذاری بود، ولی به‌خطر نیانداختن پس‌اندازهای مردم در عملیاتی احتکارآمیز تنها مسأله نیست. مسأله‌ی مهم‌تر و پایه‌ای‌تر امروز همان سوق‌دادن سرمایه‌گذاری‌ها زیر کنترل تصمیم‌گیری دموکراتیک و قاعده‌ی مشارکتی شهروندان است.

قطعاً پس از تجربه‌ی سوسیالیسم شوروی حافظه‌های برنامه‌ریزی و حتی خود مفهوم «برنامه» بدنام شده‌اند، و البته دلایل خوبی برای این امر وجود دارد. برنامه‌ریزی سوسیالیستی شهروندان را از آزادی انتخاب محروم کرد و معیارهای بی‌رحمانه و زورگویانه‌ای را بر بازتولید اجتماعی تحمیل کرد. ولی باید اشاره کرد که این پیامدها نه‌چندان از فنون برنامه‌ریزی، بل که بیش‌تر از قدرت‌هایی همگانی و سیاسی که گسترش‌شان می‌داد محروم شدند. بیزاری ما از قدرت‌های همگانی و ظن ما بر قانون عمومی تا حد زیادی از عواطف منحرفانه‌ی این تجارب شکست‌خورده ناشی می‌شود. امر عمومی، یا همان اقتداری که از امر اجتماعی فراروی می‌کند، همواره به شیوه‌ای بروکراتیک عمل می‌کند و اغلب غیرعقلانی، کور، و خفقان‌آور است. پس ما نقش بانک‌ها تحت رژیم‌های سوسیالیستی را در مقام ابزارهای بروکراتیک برنامه‌ریزی اجتماعی رد می‌کنیم، اما به همین میزان از الگوی کاپیتالیستی بانک‌ها که متوجه گسترش سود و اجاره است امتناع می‌کنیم — هر دو این موارد در ضدیت با امر مشترک عمل می‌کنند.

رد بانک در مقام ابزار انباشت خصوصی یا برنامه‌ریزی عمومی مسیرهایی را برای فهم الگوهای تازه‌ای می‌گشاید که براساس انباشت و برنامه‌ریزی امر مشترک جهت گرفته‌اند. در دوران ما، دوران تولید زیست‌سیاسی و کاپیتالیسم شناختی، برخی از نیروهای تولیدی مرکزی همچون آن‌ها که با ایده‌ها، عاطفه‌ها، رمزگان‌ها، ارتباط‌ها و مانند این‌ها کار می‌کنند در کارخانه‌ها متمرکز نمی‌شوند، بل که در سرتاسر قلمروی اجتماعی گسترش می‌یابند. در واقع، کلان‌شهر یک جایگاه ممتاز است که این نیروها در آن مستقر می‌شوند و بر همدیگر کنش متقابل دارند. در این بستر، بانک‌ها، در سازگاری با سرمایه‌ی مالی، در مقام عواملی مرکزی در بازار ظهور می‌کنند تا قابلیت‌های اجتماعی و جمعی را «گرد هم آورند» و دانش‌های تکه‌پاره‌شده را «یکپارچه سازند»، تا در نتیجه بتوانند این ظرفیت‌های تولیدی را مهیای کسب‌وکار کنند. در عمل، سرمایه‌ی مالی هنوز بر اساس رابطه‌ی بین بانک‌ها و کسب‌وکار عمل می‌کند، همان‌طور که، تنها اگر شرایط تغییر کرده‌ی تولید را در نظر بگیریم، در دوران صنعتی عمل می‌کرد، و این فاکتوریست که به فجایع اقتصادی کنونی منجر شده است. باید بتوانیم تصور کنیم که چگونه این کارکردهای گردهم‌آوردن قابلیت‌ها و یکپارچه‌ساختن دانش‌ها می‌توانند به سود برنامه‌ریزی دموکراتیک تولید و بازتولید اجتماعی باشند. باید تولید را نه کنار گذاشته برای حوزه‌های محدود و مجزا همچون کارخانه، بل که گسترش‌یافته در سرتاسر جامعه دانست. در نتیجه، به خاطر امر مشترک، بانک ناپدید نخواهد شد، بل که کارکردش در جهت ثبت، پرورش، و حمایت از کل گستره‌ی مناسبات تولیدی اجتماعی افزایش و بسط خواهد یافت.

این‌گونه است که اصول برساننده‌ی آزادی و دسترسی به امر مشترک می‌توانند به نهاد بانکداری رخنه کنند و آن را به حائل دیگر نهادهای دموکراتیک بدل سازند. امروز آشکارا مبارزات باید به بانک‌ها و صنایع مالی یورش ببرند تا بی‌عدالتی اعمال‌شان را به انضمام شیوه‌هایی که ناامنی اجتماعی را افزایش می‌دهند، نابرابری‌های اجتماعی را تشدید می‌کنند، و آزادی‌ها را محصور می‌کنند تقبیح کنند. باین‌حال، امروز مبارزات می‌بایست راه‌هایی برای استحالته‌ی بانک‌ها و ابزارهای مالی بیابند، و آن‌ها را وادار کنند که کارکردهای ضروری برای برنامه‌ریزی تولید، بازتولید و توزیع ثروت اجتماعی را از طریق مشارکت دموکراتیک برآورده سازند.

آموزش.

برای آن‌که آموزش به نهاد امر مشترک بدل شود باید در جهت کاربست آن سه اصلی بکوشیم که در نمونه‌های آب و بانک‌ها ما را پیش بردند: منابع را مشترک کنید، طرح‌های خودمدیریتی را گسترش دهید، و همه‌ی تصمیمات را به روندهای مشارکت دموکراتیک منوط کنید. دانش یک خیر مشترک

تمام‌عیار است، و آموزش نیز بر دسترسی به دانش، ایده‌ها، و اطلاعات متکی است. خلق طرح‌های دسترسی آزاد به این خیرها آشکارا پیش‌شرط هر انگاره‌ای از آموزش در مقام نهاد امر مشترک است.

ولی آموزش صرفاً یا حتی ابتدا درباره‌ی دانش نیست. با مطالعه قطعاً دانش کسب می‌کنیم، فاکت‌ها را می‌آموزیم، و با ایده‌ها کار می‌کنیم، ولی مهم‌تر از همه هوش‌مان را پرورش می‌دهیم؛ یعنی، توانایی اندیشیدن را نزد خودمان گسترش می‌دهیم و تربیت می‌کنیم. از این حیث، آموزش در پایه‌ای‌ترین حالتش همواره خودآموزی است. هیچ‌کس نمی‌تواند به شما آموزش دهد، و توانایی اندیشیدن همواره از قبل درون شماست. هوش شما نیازمند پروراندن و بهسازی است. قطعاً خودآموزی به معنای خلاص‌شدن از معلمان یا متلاشی‌کردن مدارس نیست. در عوض، خودآموزی یعنی این روابط و نهادها باید به سوی آفرینش محیط‌هایی که به مطالعه می‌انجامند جهت بگیرند. بزرگ‌ترین هدیه‌ای که یک معلم می‌تواند بدهد این شناخت است که هر دانشجو توانایی اندیشیدن و میل به استفاده از آن هوش جهت مطالعه را دارد. مطالعه ذات خودآموزی است، و متأسفانه در شکل‌های کنونی آموزش بسیار بسیار نادر است. خودآموزی باید در مقام دقیقه‌ی — احتمالاً دقیقه‌ی نمونه‌ای — دسترسی آزاد به امر مشترک، به انضمام اطلاعات، دانش‌ها، ابزار مطالعه، و الخ سازماندهی شود، دقیقه‌ای آزاد از موانع مالی، جزمیت، و سانسور.

با این‌همه خودآموزی نباید با انزوای فردی اشتباه شود. آن سنخ خودآموزی مد نظر ما قرابت‌هایی با رساله‌ی *امیل* (۱۷۶۲) روسو دارد، ولی با تفاوت‌هایی اساسی. امیل از رهگذر تربیت حواس و برهم‌کنش (نخست) با جهان فیزیکی و (سپس) با قلمرو ایده‌ها و کتاب‌ها آموزشی شاعرانه و احساسی می‌بیند. خودآموزی مورد بحث ما نیز به همین نحو عاطفی، و نیز اجتماعی و علمی است، ولی تفاوت اساسی ما و روسو در این است که خودآموزی فردی نیست. فقط در نسبت با دیگران و در برهم‌کنش با آن‌ها می‌توانیم بیاموزیم، چه دیگران به‌طور جسمانی حاضر باشند چه نباشند. آموزش از این منظر همواره تمرینی در برابری تکنیکی‌ها در امر مشترک و اثبات همین سنخ از برابری است. به عبارت دیگر، وقتی آموزش می‌بینیم دائماً هوش دیگران را باز می‌شناسیم و بهره‌بردن از آن را می‌آموزیم. احتمالاً دیگر نباید حیرت‌آور باشد که امیل روسو همین که سوفی مونس آینده‌اش را ملاقات می‌کند بی‌درنگ او را پایین‌تر از خودش می‌بیند. برعکس، خودآموزی بنا بر فهم ما مستلزم پروژه‌ی تعاونی و مشارکتی گسترش هوش مشترک‌مان است.

در نتیجه، مدیریت دانش باید همچون مدیریت منابع دیگر با استفاده از اصول دسترسی آزاد، برابری، قابلیت استمرار، و مشارکت پیش برود. ساختارهای تصمیم‌گیری دموکراتیک باید جانشین شکل‌های کنونی برنامه‌ریزی شوند که امروزه رشد و توسعه‌ی آموزش را معین می‌کنند. امروز آموزش، خصوصاً آموزش در سطوح بالاتر، قویاً هدایت‌شده است و بودجه‌ی آموزشی مکانیسم برنامه‌ریزی اولیه است.

همین‌که بودجه‌ی دولتی برای آموزش عمومی کاهش یافت (بیش از همه به‌طور چشمگیری در اروپا و آمریکای شمالی)، بودجه‌ی خصوصی به نیروی اصلی در برنامه‌ریزی بدل شد. دانشگاه‌ها دارند بیش از پیش به‌صورت مؤسسه درمی‌آیند: نه فقط در رابطه با سلسله‌مراتب درونی، سبک‌های مدیریتی، و سیستم‌های پاداش، بل‌که همچنین، و مهم‌تر از همه، در آن مؤسساتی که بودجه‌ی پژوهش و آموزش خود مدیریت دانش و برنامه‌ریزی آموزش را به‌طور مؤثر تعیین می‌کند.

یکی از پروژه‌های بزرگ برنامه‌ریزی آموزشی در حکومت آمریکا ملهم از پرتاب ماهواره‌ی اسپونتیک شوروی در ۱۹۵۷ بود. سال بعد، کنگره‌ی آمریکا با این باور که پیشرفت شوروی در رقابت فضایی حاکی از عقب‌ماندگی آموزش علم و ریاضی در آمریکاست به سازمان عملیات آموزش دفاع ملی حکم کرد که بودجه را به‌طور چشمگیری در تمامی سطوح نظام آموزشی، به همراه ریاضیات، مهندسی، و علوم کاربردی در مقام دانش‌های ذی‌نفع اصلی، افزایش دهد. هرچند امنیت ملی دلیل اصلی و مبرهن این پروژه بود، تقویت نظام آموزشی و هدایتش به سوی این حوزه‌های مطالعه نیز با نیازهای قابل‌درک صنعت در آن زمان مطابقت داشت — و واقعا دشوار نیست آن راه‌هایی را ردیابی کنیم که این تقویت آموزش از طریقشان به کسب‌وکار آمریکا در سال‌های آتی نفع رساند. به‌علاوه، بودجه بی‌شمار اثر غیرقابل‌تصور دیگر هم داشت و آموزش را در بسیاری از حوزه‌ها پروراند.

امروز، نزدیک به نیم قرن بعد، چگونه می‌توانیم عمل قابل‌مقایسه‌ای را در مورد برنامه‌ریزی آموزشی و سرریز بودجه تصور کنیم؟ باید خاطرنشان شود که گرچه بودجه‌ی مؤسساتی هنوز بر مبنای الگوی صنعتی قدیمی بر علوم متمرکز می‌شود، با این حال نیازهای کسب‌وکار در عصر کنونی‌مان، عصر تولید زیست‌سیاسی، یکسان‌اند، یا این نیازها در حوزه‌های توسعه‌ی زبانی، ارتباطی، و فکری که سخ‌نمای آموزش بشریت‌اند و بودجه‌شان به‌طرز چشمگیری کاهش یافته است بیش‌ترند. ولی اگر قرار بود آموزش به نهاد امر مشترک بدل شود، منافع تمامیت جامعه (و نه منافع کسب‌وکار) نیز می‌بایست هدایت‌وراهنمایی می‌شدند. ساختارهای دموکراتیک و مشارکتی تصمیم‌گیری باید برقرار شوند تا برای آموزش برنامه بریزند و بودجه‌اش را تأمین کنند، فرصت‌های مطالعاتی را گسترش دهند، و دسترسی به دانش را بگشایند. این نوع نهاد آموزشی‌ست که می‌تواند بر اصول برساننده بنا شود.

از امر عمومی به امر مشترک.

وقتی مبارزه برای امر مشترک با تهدید خصوصی‌سازی رویارو می‌شود اغلب تمایل دارد تا به جانب کنترل عمومی بلغزد یا حتی نیازمند دفاع از کنترل عمومی‌ست. وقتی هدف‌مان امر مشترک است، آیا

ضرورت دارد حین مواجهه با قدرت‌های مالکیت خصوصی بر سر مالکیت عمومی مبارزه کنیم؟ این‌طور به نظر می‌آید؛ برای نمونه، در نبردهای دانشجویان و اساتید علیه خصوصی‌سازی دانشگاه و حذف بودجه‌ی آموزش متوسطه. به نظر آن‌ها در ابتدا و بی‌واسطه به تصریح دوباره‌ی قدرت امر عمومی متوسل می‌شوند. به همین نحو، وقتی با استثمار خصوصی منابع طبیعی در بسیاری از نقاط جهان، همچون الماس در سیرالئون، نفت در اوگاندا، لیتیوم در بولیوی، یا قیرشن در کانادا مواجه می‌شویم، قدرت عمومی اولین بدیل به نظر می‌رسد. تأیید حاکمیت دولتی و تبدیل منابع به مالکیت عمومی ظاهراً مؤثرترین سلاح جهت پیکار علیه استثمار خصوصی شرکت‌هایی است که اغلب در مالکیت بیگانگان‌اند، همچون قیف ثروت را به دستان عده‌ی اندکی می‌رسانند، و محیط‌های اجتماعی و طبیعی را طی کار ویران می‌کنند. حتی به‌نحوی چشمگیرتر، وقتی با تهدیدات فاجعه‌ی محیطی همچون تغییر آب‌وهوا مواجه می‌شویم، اصرار بر تنظیم و کنترل دولتی ظاهراً تنها گزینه‌مان برای ویرانی مستمری است که شرکت‌های خصوصی به بار آورده‌اند.

به قصد امر مشترک عازم می‌شویم ولی خودمان را تحت کنترل دولت می‌یابیم. این سفری گمراه‌شده است، همچون کریستف کلمب که با قایق به سوی شبه‌قاره‌ی هند می‌رود ولی سر از قاره‌ی آمریکا درمی‌آورد — ولی راستش این قیاس چندان صحیح نیست. این ماجرا بیش‌تر به شوروی می‌ماند که ضمن نبرد با سلطه‌ی کاپیتالیستی گمان می‌کرد دارد به سوی دموکراسی نوینی گام برمی‌دارد ولی دست‌آخر به یک ماشین بروکراتیک دولتی ختم شد. چه نوع معامله‌ای را از کار درمی‌آوریم وقتی برای امر مشترک می‌جنگیم ولی به سیطره‌ی مالکیت عمومی و کنترل دولتی قانع می‌شویم؟ آیا به محض آن‌که به نتیجه می‌رسیم دیگر بار اسیر سیطره‌ی دولتی نمی‌شویم (همان‌که ما را به مدیریت دموکراتیک امر مشترک نزدیک‌تر نمی‌کند)؟

برای ترغیب و پروراندن گذار از مالکیت عمومی به امر مشترک و از کنترل دولتی به خودمدیریتی دو مسیر پیش روی ماست. مسیر اول از «اصل تفاوت» الگو می‌گیرد که جان رالز در نظریه‌ی تاریخش پیشنهاد می‌دهد. بنا بر این اصل، نابرابری در توزیع اجناس باید تنها به این شرط مجاز دانسته شود که به نفع محروم‌ترین اعضای جامعه باشد. در هر تصمیم اجتماعی، با یکسان‌بودن دیگر فاکتورها، ارجحیت باید به سود فقرا باشد. این اصل در پی برقراری نوعی پویایی است که به‌طور تدریجی اما مستمر به سمت توزیع برابر ثروت گام بردارد. اصل تفاوت برای امر مشترک به‌طریقی موازی عمل خواهد کرد: هر کارکرد اجتماعی که دولت تنظیم کرده باشد (دولتی که می‌توانست به‌طور برابر در امر مشترک مدیریت شود) باید به اختیارات مشترک انتقال یابد. برای نمونه، پیشنهادها در مورد خودمدیریتی جوانب زندگی آموزشی، همچون طبقات منفرد یا برنامه‌های مطالعاتی، باید بر مدیریت دولتی ارجحیت یابند. به همین نحو، مدیریت مشترک و دموکراتیک منابع طبیعی، وقتی که دست‌کم به‌طور برابر مؤثر و کارآمد است،

همواره باید اولویت یابد. به نظر ما این نوع از اصل تفاوت در مقام یک راهنمای نظری سودمند است ولی برای ضمانت تحول اجتماعی واقعی به قدر کافی مؤثر نیست.

مسیر دوم برای تضمین حرکتی همیشگی از امر عمومی به امر مشترک، که فعال‌تر و عملی‌تر از مسیر اول است، نبردی مضاعف را شامل می‌شود. بسیاری از جنبش‌های اجتماعی، به طرفداری از امر مشترک و در ضدیت با نولیبرالیسم، برای امر عمومی پیکار می‌کنند تا سیطره‌ی مالکیت خصوصی را براندازند و توأمان یا متعاقباً علیه آن قدرت عمومی موجود در منافع امر مشترک و مکانیسم‌های خودمدیریتی بستیزند. قطعاً فقط با این دو مسیر طرف نیستیم. آن‌ها می‌توانند با یکدیگر و با دیگر استراتژی‌ها ترکیب شوند. نکته این است که نیازی نداریم همه‌ی آن استراتژی‌هایی را که مؤید کنترل عمومی‌اند طرد کنیم، و در عین حال نمی‌توانیم از آن‌ها خرسند هم باشیم. باید وسایلی را بیابیم جهت راه‌اندازی نوعی پویایی که ضامن حرکت به سوی امر مشترک باشد.

نمونه‌های معاصر بسیاری از این نبرد مضاعف در دست داریم: له و علیه امر عمومی. جنبش‌های دانشجویان علیه خصوصی‌سازی اغلب این خصیصه را به خود می‌گیرند، همان‌طور که بسیاری از جنبش‌های محیطی. مثال نمونه‌وار از این جنبش مضاعف از دید ما پویایی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های پیشرو در آمریکای لاتین را شامل می‌شود و لایق تحلیلی دقیق‌تر است.

حکومت‌های مترقی و جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین

از دهه‌ی نود تا نخستین دهه از این قرن حکومت‌ها در برخی از بزرگ‌ترین کشورهای آمریکای لاتین در انتخابات پیروزی شدند و با پشتیبانی جنبش‌های اجتماعی نیرومند به قدرت رسیدند، جنبش‌هایی در ضدیت با نولیبرالیسم و طرفدار خودمدیریت دموکراتیک امر مشترک. این حکومت‌های برگزیده و مترقی در موارد بسیاری از هر دو حیث اقتصادی و سیاسی، در نسبت با قدرت‌های اقتصادی جهان‌شمول، بازار جهانی، و امپریالیسم آمریکا، پیشرفت‌های اجتماعی عظیمی داشته‌اند، به شمار فراوانی از مردم یاری رساندند تا از فلاکت بیرون بیایند، سلسله‌مراتب‌های نژادی سفت‌وسخت در مورد بومیان و جمعیت‌های اصالتاً آفریقایی را استحال دادند، مسیرهایی را برای مشارکت دموکراتیک گشودند، و مناسبات خارجی دیرین وابستگی را گسستند. با این حال، وقتی این حکومت‌ها در قدرت‌اند و خصوصاً وقتی اعمال رژیم‌های قدیم را تکرار می‌کنند جنبش‌های اجتماعی به مبارزه ادامه می‌دهند و اکنون نیز در مقابل حکومت‌هایی که مدعی نمایندگی آن‌ها هستند قد علم کرده‌اند.

بدین ترتیب، رابطه‌ای شبه‌نهادی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌ها توسعه یافته است. طی قرن بیستم، فعالیت‌های سوسیالیستی سنخ‌شناسی چنین روابطی را در درون ساختار سیاسی برقرار کردند - برای نمونه، پویایی بین اتحادیه‌ی کارگری و حزب درون کارکرد حزب بود، و وقتی حکومت‌های سوسیالیستی در مسند قدرت بودند فعالیت‌های جنبش‌های اجتماعی را درون ساختارهای حکم‌رانی‌شان پیکربندی می‌کردند. این نسبت درونی از این واقعیت (یا تصور) ناشی شد که اتحادیه، حزب، و جنبش‌های اجتماعی، و حکومت بر اساس ایدئولوژی یکسان، فهمی یکسان از تاکتیک‌ها و استراتژی، و حتی کارکنان یکسانی عمل می‌کنند. شعار «جنگ با حکومت، درون حکومت» را احزابی سوسیالیستی سر دادند که این دو کارکرد را سازگار با حزب و درونی‌اش درک کردند.

با این همه، آن سنت سوسیالیستی که این رابطه‌ی درونی بین جنبش‌های اجتماعی و احزاب یا نهادهای حاکم را طرح می‌کند مضمحل شده است. در عوض، یکی از خصایصی که طی این دوره در این کشورهای آمریکای لاتین ملاحظه کرده‌ایم بیرونی‌بودن قطعی و از این‌رو جدایی جنبش‌های اجتماعی از اعمال سازمانی، مواضع ایدئولوژیکی، و اهداف سیاسی‌ست. گه‌گاه جنبش‌ها و حکومت‌ها مبارزه علیه اولیگارش‌ی ملی، شرکت‌های بین‌المللی، یا الیت‌های نژادپرست را دست در دست هم پیش می‌برند، ولی حتی در این حالت نیز جدایی‌شان را حفظ می‌کنند. «هویت» جنبش‌ها در موقعیت‌های محلی به‌خصوص بنا می‌شود، همچون اجتماع‌های بومیان، دهقانان بی‌زمینی که علیه زمین‌خواران شهرنشین مبارزه می‌کنند، بیکارانی که درآمدی ضمانت‌شده می‌طلبند، یا کارگرانی که خواستار مدیریت خودشان بر تولید هستند. ولی این جنبش‌ها همزمان روابطی تعاونی یا خصمانه (یا هر دو با هم) با حکومت را حفظ می‌کنند، طوری که می‌توانند به‌طور خودآئین در مسائل خاص اقتصادی، اجتماعی، اداری، و قانونی دست به عمل بزنند.

این رابطه‌ی بیرونی بین جنبش‌ها و حکومت‌ها توانایی آن را دارد تا استحاله‌ی عمیق (و کاهش) جوانب راهبردی عملکرد حکومت را راه بیاندازد. به عبارت دیگر، این رابطه می‌تواند مکانیسم‌های حکومت^۱ را به فرایندهای حکومت‌مداری^۲ مجبور کند؛ و آن جایگاه‌هایی که اراده‌های سیاسی و مدیریتی متفاوت بر آن به کار می‌افتند می‌توانند کثیر و گشوده شوند؛ و کارکرد حکومت‌مداری می‌تواند قدرت حاکم را به آزمایشگاه گشوده‌ی مداخلات اجماع‌محور و آفرینش‌های متکثر معیارهای قانونگذار متحول کند. جالب‌ترین نکته در این واقعیت است که کثرت مواجهات و گاه تعارضات در هر حال سازواری سیاسی عمیق فرایند حکومتی را حفظ می‌کند. بسیاری از سویه‌های «نهادگرایی امر مشترک» با وضوح تمام ظهور می‌کنند: نیروی «دوراندازنده» در مورد قوانین قدیمی استعماری یا بورژوازی؛ ارجحیت جوانب عمل‌گرایی

1. government

2. governance

اخلاقی و سیاسی قانونی جدید («در جایی دیگر» بودن)؛ زمان‌مندی آرام و خودآئینی توسعه‌های سیاسی؛ سماجت بر سر شفافیت نهادها و ارتباطات؛ تجلی ضدقدرت‌های محض که درونی خود فرایند قانونی‌اند و پیشاپیش آماده‌اند تا در موارد اضطرار علیه علت خطر اعمال شوند؛ حفاظت بیشتر از اقلیت‌ها؛ و فرایندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک که همه‌ی این سویه‌ها را پیش می‌برند و هماهنگ می‌کنند.

دقت کنیم که بنا به توصیف ما در این‌جا، عملکرد متکثر سیاست همراه با رابطه‌ای گشوده بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌ها شکلی از پوپولیسم نیست. حکومت‌های پوپولیست درصدد ترکیب بیان‌های گوناگون جنبش‌های اجتماعی با سرچشمه‌ی قدرت حاکم‌اند تا در نتیجه آمیزه‌ای مبهم و بالقوه عوام‌فریبانه از کار در بیاورند. حتی وقتی جنبش‌های اجتماعی هويت‌شان را در چارچوبی پوپولیستی حفظ می‌کنند (آن‌طور که اغلب دیده می‌شود)، باید بپذیرند که بخشی از سنتزی بالاترند و درون قدرت هژمونیک شمول یافته‌اند. هژمونی در ذات هر حکومت پوپولیست است. با این حال، وقتی جنبش‌های اجتماعی رابطه‌ای بیرونی با حکومت برقرار می‌کنند و با کنش‌هایشان علیه حکومت از خودآئینی‌شان به دفاع برمی‌خیزند، آن‌گاه بنیان‌های هر هژمونی پوپولیستی را از پایین تحلیل می‌برند.

رابطه‌ی بیرونی بین جنبش‌های اجتماعی و حکومت‌های مترقی موجود در چند کشور آمریکای لاتین (با درجات و شکل‌های متغیر) از دید ما همچون «نمونه‌ای قانونی^۱» عمل می‌کنند. این پدیده‌ای استثنایی نیست که اهمیتش به آمریکای لاتین محدود باشد. در عوض، این نمونه را در مقام الگویی برای دیگر کشورها و مناطق جهان می‌بینیم. دشوار بتوان مسیر حرکت به سوی هم مشارکت دموکراتیک و هم فرایند برسازنده‌ی تازه‌ای را متصور شد که از این تجربه‌ی پویایی گشوده‌ی توان برسازنده‌ی فعال عبور نکند. رابطه‌ای گشوده بین حکومت‌ها و جنبش‌ها، شکلی متکثر از حکومت‌مداری همراه با ورودی‌های کثیر، و شکل‌گیری نامحدود قواعدی برای شکل‌های زندگی که ابداع‌شان می‌کنیم: این‌ها مبانی سازنده‌ی افق رویه‌محور دموکراسی مشارکتی امر مشترک‌اند.

دستور کار قدرت‌های نوین و تقسیمات تازه‌ی قوا

قانون اساسی آمریکا را اغلب به‌عنوان ابزار تمام‌وکمال حکومت ستوده‌اند، «ماشینی که خودش پیش می‌رود.» با این حال، امروز روشن است که نه صرف قانون اساسی آمریکا، که همه‌ی قوانین و مقررات جمهوری خواهانه نیز ماشین‌هایی هستند که ترق و ترواق می‌کنند و متوقف می‌شوند، که قفل می‌کنند، که

1. constitutional

پیوسته فرومی‌باشند. از نظرگاه حقایق و اصول قانونی طرح‌شده از جانب جنبش‌ها، تشخیص کاستی‌های قوانین مزبور دشوار نیست.

قوانین جمهوری خواهانه سخت نیازمند اصلاحات جدی‌اند، ولی آیا می‌توان آن‌ها را در جهت خلق ساختارها و فضاهاى نوین دموکراسی استحاله داد؟ آیا اصل قاعده‌ی مالکیت خصوصی و بازارهای کاپیتالیستی، که عمیقا در ساختارهای قانونی ریشه دوانده است، مانعی اجتناب‌ناپذیر را بر سر هر گشودگی ممکن برای خودمدیریتی امر مشترک طرح نمی‌کند؟ این پرسش‌ها و تردیدها در باب امکان‌پذیری اصلاح دموکراتیک برخی از مواضع محوری چپ سنتی را تضعیف می‌کنند، مواضعی که مترقی‌ترین مبانی‌اش همچنان مقید به دفاع و اصلاح قوانین جمهوری خواهانه‌اند. پس می‌خواهیم در پرتو بحران کنونی پیش‌طرح برخی از سویه‌های مخصصه‌ی قانونی معاصر را ترسیم کنیم و بنا به عرف با در نظر گرفتن نوبتی سه شاخه‌ی اولیه‌ی حکومت به آن‌ها نزدیک می‌شویم.

قوای اجرایی به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای طی دهه‌های اخیر بسط یافته‌اند. بروکراسی اجرایی ساختارهایی را گسترش داده که به‌طور مؤثری مضاعف‌اند و با دو شاخه‌ی دیگر (قانونگذاری و قضایی) هم‌آوردی می‌کنند. برای نمونه، در آمریکا تصمیمات کارشناسان حقوقی شاخه‌ی اجرایی متوجه اولویت‌یافتن بر تصمیمات کارشناسان حقوقی نظام قضایی‌اند؛ *اداره‌ی مشاوره‌ی حقوقی قوه‌ی اجرایی* رقیبی برای اهمیت دفتر دادستان کل است؛ و کارشناسان اقتصادی رئیس‌جمهور بر اختیارات قوه‌ی قانونگذاری چیره می‌شوند. به‌طور مشابه در اروپا نیز، تا به امروز، حکومت‌ها قدرت مجلس را از طریق قانونگذاری به حکم خود در منگنه قرار داده‌اند؛ وزرای داخلی و پلیس به‌طور فزاینده‌ای از کنترل مجلس آزادند؛ و قدرت‌های جنگ و مدیریت ارتش نیز از شاخه‌ی قانونگذاری به شاخه‌ی اجرایی جابه‌جا شده‌اند.

با فرض همین عدم تناسب قوه‌ی اجرایی در نسبت با دیگر شاخه‌ها، پس چرا باراک اوباما (به‌عنوان یک مثال، هرچند می‌توان مثال‌های بسیار دیگری را هم نام برد) در تکمیل دستور کار اصلاحی‌اش موفق‌تر نبوده است؟ اوباما نتوانست به آن قدرت‌های استثنایی که مدیریت جرج بوش اعمال می‌کرد خاتمه دهد. پس چرا نتوانست از این قدرت‌ها به‌طور مؤثری بهره ببرد؟ تا چه اندازه‌ای خود اوباما زندانی همین ساختارهای اجرایی بود؟ قطعا اوباما به‌هیچ‌وجه انقلابی نیست، ولی او با نیت عملی‌کردن برخی اصلاحات ناچیز اما بااهمیت به دفتر کارش وارد شد. معضل یکسانی را می‌توان در مورد چپ‌ها در اروپا دید. برای در دست داشتن نمونه‌ای از اصلاحات اجتماعی کلان که جریان چپ رهبری‌اش می‌کرد می‌بایست به دو سال نخست حکومت میتران در فرانسه بازگشت.

شاخه‌ی قانونگذار، که از جهات بسیاری باید سرچشمه‌ی اصلاحات باشد، به‌طور پیشرونده‌ای از کارکردهای قانونی‌اش تهی شده است. بحران نمایندگی دموکراتیک قطعا نشانگر ضعف عمده‌ی

آرایش‌های قانونی‌ست. قوه‌های قانونگذاری اکنون توانایی بسیار ناچیز و تقریباً ناموجودی برای پیش‌نهادن پروژه‌های اجتماعی، مدیریت بودجه‌ها، و مهم‌تر از همه، کنترل امور نظامی دارند. در واقع، نقش ابتدایی قانونگذاران تدارک پشتیبانی یا ایجاد مانع برای نوآوری‌هایی اجرایی‌ست. به نظر می‌رسد که (برای نمونه) بزرگ‌ترین فعالیت کنگره‌ی آمریکا ایجاد انسداد در پروژه‌های قوه‌ی اجرایی و متوقف کردن حکومت است.

در این بستر، وقتی چپ امیدهایش را به شاخه‌ی قانونگذار می‌دوزد (و این شاخه اغلب تنها فضای در دسترس است)، ناگزیر سرخورده و دل‌سرد می‌شود. حس بیگانگی مردم همچنان با نظر به احزاب سیاسی که ستون فقرات نمایندگی در مجلس‌اند رشد می‌کند، و بی‌اعتمادی به احزاب چپ نیز به‌طور خاص نیرومند است. وظایف مورد نیاز احزاب از قرن بیستم تا قرن بیست‌ویکم قطعاً به‌طور غیرمعمولی پیچیده شده‌اند: علاوه بر مسائل کلاسیک نمایندگی جامعه‌ی مدنی شاهد مشکلات بدهی حکومتی، مهاجرت‌ها، سیاست انرژی، تغییر آب‌وهوا، و الخ هستیم. در رویارویی با این پیچیدگی، ظرفیت‌های نمایندگی احزاب نیز باید بسط یابد و اختصاصی‌تر شود. گرچه، در واقع، ظرفیت‌های نمایندگی آن‌ها محو می‌شود. سیستم نمایندگی، مملو از لابی‌ها، به اثبات می‌رساند که کاملاً برای این وظایف نابسند است. چطور سیستم نمایندگی می‌تواند اصلاح یا احیا شود؟ آیا ممکن است شکل‌های تازه‌ای از نمایندگی و بستر تازه‌ای از مناقشه‌ی مدنی خلق شود که فرایند بر سازنده در آن بتواند از پایین ساخته شود؟ چپ سنتی هیچ پاسخی برای این پرسش‌ها ندارد. مناقشات در باب اصلاح سیستم‌های انتخاباتی هرگز راه به هیچ جایی نمی‌برد. به‌طور خاص در اروپا، در بحث بر سر قوانین انتخاباتی، دشوار بتوان بین آبرونی و کلی‌مشربی تمایز گذاشت. احزاب چپ‌گرا از مواجهه با نقش مسلطی که پول در سیاست‌های انتخاباتی بازی می‌کند کاملاً عاجزند — هم از طریق اعانه‌های مستقیم کمپین انتخاباتی و هم از طریق رسانه — همان‌که دارد به‌طور فزاینده‌ای به ابزار بیان ثروتمندان و قدرتمندان بدل می‌شود. لاف‌شان به نمایندگی جامعه در پس قدرت پول ناپدید می‌شود. و بدین ترتیب، احتمالاً به‌نحوی متناقض‌نما، فساد، خصوصاً برای چپ، به مسیر تقریباً اجتناب‌ناپذیر انتخابات بدل می‌شود.

در واقع، قدرت دستگاه قضایی در وهله‌های زیادی آماده شده تا توازن قانونی تازه‌ای را معین کند و راه‌های اصلاحی را بگشاید. برای نمونه در آمریکا چنین تلاش‌هایی که گاه موفق بوده‌اند: رویه‌ی قضایی^۱ دیوان عالی در دهه‌ی ۳۰ و ۶۰ در جنبش‌های اصلاح اجتماعی دخیل بود و به عملی کردن اصلاحات ترقی‌خواهانه و ضدنژادپرستانه‌ی قانون اساسی آمریکا یاری رساند. با این حال، وهله‌های مزبور به شرایط استثنایی نه فقط بحران اقتصادی، که تعارض اجتماعی قدرتمندی هم بستگی داشتند که نظم اجتماعی را به

1. jurisprudence

مخاطره انداخت. امروز امور از اساس عوض شده‌اند، و قدرت دستگاه قضایی به موضعی محافظه کارانه بازگشته است. بدون اشاره به نقش حیاتی دیوان عالی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، کافیست تصمیم سال ۲۰۱۰ دیوان عالی به افزایش محدودیت‌ها برای مخارج مشارکتی در انتخابات را بازگو کنیم؛ دیوان عالی گمان می‌کرد این کمک‌های مالی بر مبنای حمایت از حق سخنرانی آزاد باشند. در اروپا نیز در گذشته کوشش‌هایی در کار بوده است تا دستگاه قضایی را به قالب ماشینی برسانده درآورد، تلاش‌هایی جهت احیای یک اتوپیای ژاکوبینی قدیمی، که هرگز مؤثر نیستند و همواره مبهم‌اند. به‌طور خاص در ایتالیا تلاش برای عملی کردن اصلاحات بر مبنای قدرت قضات جایگاه قانونی منسوب به دستگاه قضایی را از ریخت انداخته است، و وقتی این قضات که در راستای خطوط محافظه کارانه عمل نمی‌کنند صرفاً به‌عنوان قائم‌مقام قوای سیاسی به کار می‌روند. و این نیز هیچ پایانی بر فجایع نیست.

احزاب چپ این‌گونه به احزاب مرثیه‌خوانی بدل شده‌اند. آن‌ها برای نابودی دولت رفاه، ماجراجویی‌های نظامی امپراتوری، عجز نظام تجارت در واداشتن مردم به کار، قدرت خردکننده‌ی مالیه، و طمع بانکداران مرثیه سر می‌دهند. دست‌آخر، آن‌ها بر سر فساد نمایندگان خودشان و فقدان مشروعیت نمایندگی‌شان مرثیه می‌خوانند. تنها موضعی که می‌دانند چگونه باید به نحوی تجاوزکارانه به خود بگیرند دفاع از قوانین است، همین‌طور پشتیبانی از گذشته‌ای خیالی که (برای مثال) با نسخه‌های بهداشتی‌شده‌ی ضدفاشیسم در اروپا یا حقوق مدنی در آمریکا تقدیس شده است، هرچند هر دو آن‌ها درون سازشی قانونی با قوای مالی حاکم گیر افتاده‌اند. آن‌ها از «افراط‌گرایی مرکز» رنج می‌برند، که اغلب برای‌شان مبتنی بر یادآوری گذشته‌ای حماسی‌ست.

مسأله صرفاً این نیست که چپ سنتی از راه‌اندازی پویایی مؤثر برای اصلاح قانونی ناتوان است. خود قوانین جمهوری خواهانه نیز دیگر نمی‌توانند اصلاح شوند یا نجات یابند. فرایند برساننده‌ی نوینی لازم است تا نظم قانونی و بستر اجتماعی را استحاله دهد. ما شالوده‌ای را می‌بینیم که بر مبنایش می‌توان چنین فرایندی را در اصول و حقایق ساخته‌شده از طرف جنبش‌ها آغاز کرد. هرچند هرگز در آن جایگاهی نیستیم که حتی پیش‌طرح خطوط کلی این بستر را ترسیم کنیم، بستری که استوار است بر آنچه تا این‌جا می‌توانیم برخی از مشخصه‌هایش را تشخیص دهیم. پس به‌عنوان رویکرد نخست اجازه دهید برای مقاصد تشریحی سه کارکرد قانونی سنتی (قانونگذاری، اجرایی، و قضایی) را حفظ کنیم و در نحوه‌ی استحاله‌شان با اصول برساننده‌ی نوین کندوکاو کنیم.

قانونگذاری.

قوهی قانونگذاری در فرایند برساننده باید نه ارگان نمایندگی، بلکه تسهیل‌گر و پرورش‌دهنده‌ی مشارکت همگان در اداره‌ی زندگی اجتماعی و تصمیم‌گیری سیاسی باشد. در واقع، اگر دست‌کم تا قرن هجدهم عقب برویم، در بسیاری از دقایق تاریخی، تجمعات قانونگذاری به‌طور موفقیت‌آمیزی این تجربیات برساننده را آغاز کرده‌اند. در این دقایق، که اغلب مؤجز بوده‌اند، سیاست به سطح واقعیت اجتماعی کشانده شده و بر اساس تجلی امیال و نیازهای اجتماعی بازپیکربندی شده بود. در بسیاری از موارد معاصر نیز، همچون برخی از تجربیات آمریکای لاتین که پیش‌تر بازگو شدند، تجمعات برساننده، از رهگذر گردهم‌آوردن و تجلی‌بخشیدن به گستره‌ای از نیروهای اجتماعی، نقشی نوآورانه را بازی کرده‌اند. سیمای قانونگذار یک توان برساننده باید بر کثرت جنبش‌های اجتماعی و نیروهای اجتماعی درنگ کند و آن را تجسد بخشد، و این‌گونه هستی‌شناسی متکثر سیاست را تفسیر کند.

بدین‌ترتیب، فدرالیسم اصل اساسی یک قوهی قانونگذاری برساننده است. این‌جا از فدرال اقتداری مرکزی را مراد نمی‌کنیم که بر واحدهای سیاسی کوچک‌تر همچون استان‌ها یا ایالت‌ها سیطره داشته باشد. در عوض فدرال را در معنایی پایه‌ای‌تر، در مقام نسبتی گشوده و دامنه‌دار بین نیروهای سیاسی مختلف می‌فهمیم که در سرتاسر بستر اجتماعی گسترده می‌شوند، نه آن‌که درون وحدتی انتزاعی و مرکزیت‌یافته شمول یابند. شکل مد نظرمان از سازماندهی فدرالیستی در این‌جا نه هر می، بلکه افقی و برون‌گستر است. این سنخ فدرالیسم ابعاد متکثر و فرایندمحور سیاست را می‌پروراند.

آیا ممکن است این سویه‌های «پساولتی» فدرالیسم را به مبنای قوه‌ای قانونگذار بدل سازیم که فروبسته و مرکزیت‌یافته نباشد؟ این امکان زمانی رنگ واقعیت به خود می‌گیرد که قوهی قانونگذاری زمان‌مندی جنبش‌های اجتماعی را پی‌بگیرد و ساختارهای فدرال را با ابعاد مکان‌مندان تنظیم کند — جنبش‌هایی توأمان محلی و به‌طور گسترده منتشر. پیچیدگی این آرایش عملاً مولد می‌شود: شبکه‌ها می‌توانند در نسبت با ابعاد تکین کارکردهای قانونگذار سنجیده و در هم تنیده شوند.

تجمعات برقرارشده در چادرها و میدان‌های اشغال‌شده‌ی ۲۰۱۱ قدرت را به این شیوهی فدرالیستی منتشر می‌کنند. هر تجمع بر اساس قواعد خودش عمل می‌کند و فنون بیان و تصمیم‌گیری خاص خودش را گسترش می‌دهد. در برخی موارد از مکانیسم‌های ساده استفاده می‌شود، همچون تکان‌دادن دست‌ها در هوا یا پیگیری در توئیتر جهت موافقت با یک پیشنهاد. در هر صورت، قصد مشترک همه‌ی تجمعات اختلال در گرایش‌های دیرین مرکزیت‌دادن به قدرت در گروه کوچکی از رهبران است؛ در عوض، آن‌ها مکانیسمی را فراهم می‌آورند که همگان با استفاده از آن می‌توانند در چاره‌جویی و تصمیم‌گیری شمول یابند. به عبارت دیگر، شکل تجمع، در مقام ابزاری برای آفرینش یک قوهی قانونگذاری دموکراتیک در این

جنبش‌ها، بین صدها و گاه هزاران مشارکت‌کننده به کار می‌رود. تجمعات قطعا آرزوی مشارکت برابر و دموکراتیک را طی این حضور کوتاه برآورده نکرده‌اند ولی در حال الگوی قدرتمندی را برای اندیشیدن به فدرالیسمی ممکن ارائه دادند.

وقتی تجمعات را به عنوان الگوی قوهی قانونگذاری فدرالیستی در نظر می‌گیریم بی‌درنگ با مسأله‌ی مقیاس مواجه می‌شویم. چگونه شکل آن‌ها می‌تواند به فراسوی حدود میدان‌ها، به جامعه در مقام یک کل بسط یابد؟ آدم شکاک، آن‌طور که از یونان باستان آموختیم، پاسخ می‌دهد که تصمیم‌گیری دموکراتیک تنها میان جمعیتی کوچک و محدود ممکن است. با این حال، در سرتاسر مدرنیته پروژه‌های بی‌شماری به دنبال گسترش مشارکت در تصمیم‌گیری در سرتاسر جامعه بوده‌اند که حتی وقتی دست‌آخر به موفقیت نمی‌انجامند استراتژی‌هایی را پیش می‌نهند که امروز می‌توانیم بی‌گیریم.

برای مثال، چند نوآوری سوسیالیستی در قرن بیستم در پی آن بودند تا با رساندن کارگران به مسند قدرت و ساختن وسایل لازم جهت تصمیم‌گیری سیاسی از طرف خود کارگران قدرت را به‌طریقی فدرالیستی گسترش دهند. شوراهای کارگری حکم اساسی همه‌ی جریانات سوسیالیسم را از کار درآوردند، و مغایر با جریانات اقتدارگرا، هدف اولیه‌ی انقلاب را دموکراسی یا حکمرانی همه بر همه در نظر گرفتند. دست‌کم از کمون پاریس به بعد، شوراهای کارگری در تنوع بی‌اندازه‌شان، همچون *rat* آلمانی یا *soviet* روسی، به عنوان بنیان یک قوهی قانونگذاری فدرالیستی تجسم شده‌اند. این شوراها و شکل‌های تفویض نمایندگی چندان به درد نمایندگی کارگران نمی‌خورند، بل که بیش‌تر به کارگران مجال می‌دهند تا مستقیما در تصمیم‌گیری سیاسی مشارکت کنند. قطعا این شوراها، در وهله‌های تاریخی زیادی، البته برای دوره‌ای کوتاه، به‌طریقی برساننده عمل کردند. آن‌ها در برخی موارد، همچون در قانون جمهوری وایمار، خنثی شده و به ارگان‌های مدیریت مشترک صنعتی بدل شده بودند، و در موارد دیگر، به‌اشتباه در مقام مبنای دیکتاتوری کارگران دانسته شده بودند که می‌خواست پس از دوره‌ای گذرا و موقتی به‌طریقی راه را به سوی یک‌جور حکومت‌مداری دموکراتیک باز کند. گرچه، با وجود این شکست‌ها، عنصر حیاتی شوراهای کارگری تلاش‌شان در جهت تجسدبخشیدن به قوهی قانونگذاری در ساحت تولید، نابودی حوزه‌ی مجزای سیاست و سیاستمدار، و در عوض، اشاعه‌ی مدارهای تصمیم‌گیری سیاسی از رهگذر شبکه‌های کارگران است. توان عظیم شوراهای کارگری ریشه در این واقعیت دارد که آن‌ها روابط ازپیش‌موجود بین کارگران در کارخانه‌ها را فعال می‌سازند و به کار می‌گیرند: همان مدارهای ارتباطی عملی‌شده در تولید با هدفی جدید در ساختارهای سیاسی شوراها نیز به کار گرفته شدند.

قطعا پیشنهاد ما احیای شوراهای کارگری به‌صورت قرن‌بیستمی‌اش نیست. یکی از محدودیت‌های آشکار آن‌ها دقیقا این موضوع است که به بخشی از جامعه محدود بودند: حتی مشارکت همه‌ی کارگران

صنعتی نیز فرایند سیاسی کارگران مزدی در دیگر بخش‌ها، خانواده‌های کارگران، بیکاران، و دیگران را نادیده خواهد گرفت.

در نتیجه، مشخصه‌های اساسی تولید معاصر به ما مجال می‌دهند تا کارکرد پایه‌ای شوراهای کارگری را به صورتی گسترده‌تر و دموکراتیک‌تر از نو در نظر آوریم. وقتی تولید رمزگان‌ها، زبان‌ها، ایده‌ها، تصویرها، و عاطفه‌ها به‌طور فزاینده‌ای در تولید زیست‌سیاسی معاصر محوری می‌شود، آن مرزهایی که حدود حوزه‌ی تولید را معین می‌کنند نیز گسترش می‌یابند و به‌نحوی محو می‌شوند که سرتاسر جامعه تمایل دارد تا درون شبکه‌هایش آورده شود. پس در این بستر اگر ساختارهای تصمیم‌گیری و مشارکت سیاسی را همچون شوراهای کارگری قدیمی در راستای خطوط تولید بسط دهیم، آن‌گاه می‌توانیم به‌طور بالقوه دسترسی بسیار گسترده‌تری به ساختارهای سیاسی داشته باشیم و بخش بسیار بزرگ‌تری از جامعه را به این ساختارها وارد کنیم. به عبارت دیگر، ساختارهای نسبت و ارتباط که در تولید زیست‌سیاسی خلق شده‌اند می‌توانند با تعیین هدفی نو شکل تجمع را به یک سطح اجتماعی وسیع بسط دهند.

آفرینش ساختارهای سیاسی مؤثری که تولید زیست‌سیاسی را بدین‌نحو پی‌بگیرند قطعا وظیفه‌ی ساده‌ای نیست، و رشته‌ای از مسائل جدید را مطرح می‌کند. با این حال، این آفرینش راهی‌ست در جهت آغاز تفسیر آموزه‌های «میدان‌ها» و تجربیات‌شان با تجمعات، تا در نتیجه بتوانیم آن‌ها را در سطح اجتماعی به کار بگیریم. رسالت کلیدی زایش یک قوه‌ی قانونگذاری نوین همچنان بر سر ابداع شکلی فدرالیستی‌ست تا مشارکت سیاسی در تصمیم‌گیری را به سرتاسر اجتماع گسترش دهد.

دست‌آخر، هر تلاش در راستای دموکراتیک کردن جامعه و دربرگرفتن همگان در تصمیم‌گیری باید علیه بی‌میلی دیرین به سیاست بین بخش‌های وسیعی از مردم مبارزه کند، زیرا آنانی که در مسند قدرت‌اند این بی‌میلی را برای زمانی دراز رواج داده‌اند. پیش از آن‌که هر دموکراسی امکان‌پذیر شود باید تولید نوین عواطفی سیاسی در کار باشد که عطش مردم به مشارکت و میل به حکومت کردن بر خود را پپروراند. تمرین دموکراسی مطمئن‌ترین و قدرتمندترین راه زایش عواطف سیاسی دموکراتیک است.

اجرائی.

یک قوه‌ی اجرائی در فرایند برساننده باید نیازهای توسعه و برنامه‌ریزی اجتماعی را خطاب قرار دهد. با این حال، شکل‌های مدرن و معاصر توسعه و برنامه‌ریزی به‌طور گسترده و به‌درستی به نقد کشیده شده‌اند. برای تصور یک قوه‌ی اجرائی تازه و عملی‌سازی‌اش باید نخست تشخیص دهیم که چگونه مفاهیم

و اعمال برنامه‌ریزی و توسعه تغییر می‌کنند وقتی امر مشترک را به نقطه‌ی قانونی‌شان بدل می‌سازند و تصمیم‌گیری از رهگذر رویه‌های دموکراتیک و مشارکتی پیش می‌رود.

شکل‌های برنامه‌ریزی عملی‌شده از طرف سوسیالیسم دولتی به مرگی فلاکت‌بار مردند و، همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، هیچ‌کس نباید برای آن‌ها مویه سر دهد یا در پی احیایشان باشد. قساوت و ناکارایی این عمل‌ها در ابتدا نتیجه‌ی مرکزیت‌دادن به قدرت تصمیم‌گیری بود. بروکراسی‌های سوسیالیستی هم‌زمان در خدمت حفظ تفکیک مرکز‌نشینان (انسداد جریان مرکزگرای نیروهای اجتماعی) و مدیریت راهبردها در سرتاسر جامعه (تسهیل جریان مرکزگرای فرماندهی) بودند.

در عین حال، بازشناسی سببیت برنامه‌ریزی دولتی سوسیالیستی نباید ما را نسبت به نابرابری‌ها و فجایع برآمده از برنامه‌ریزی کاپیتالیستی که اغلب پنهان و رازورزانه‌اند کور کند. انقلاب‌های نولیبرال و نومحافظه‌کارانه‌ی دهه‌ی آخر قرن بیستم اسطوره‌ی دولت ضعیف را به همه جا اشاعه دادند و مدعی تقلیل قدرت‌های دولتی و بیرون‌کشیدن دولت از ساحت اجتماعی شدند: حکومت دست از سر ما بردارد. هزینه‌های دولتی برای رفاه اجتماعی واقعا کاهش یافته بودند، ولی در واقع کل بودجه‌های دولتی صرفا به خاطر مخارج افزایش‌یافته‌ی منافع نظامی، قانونی، و تجاری رشد کردند. دولت نولیبرال قدرت‌های برنامه‌ریزی نیرومندی را در دست دارد حتی اگر خلاف این را مدعی شود و آن‌ها را با همدستی نزدیکش با منافع شرکتی و مالی عملی سازد. هیچ‌کس دیگر نباید فریب هاله‌ی دموکراتیکی را بخورد که نولیبرال‌ها با این ادعا که تصمیم دست بازار است هنوز می‌خواهند به آن استناد کنند. بازار تصمیم‌گیرنده در چنین گزاره‌هایی یک حسن‌تعبیر است؛ در بهترین حالت، حسن‌تعبیری برای نیروهای ثروت به‌انضمام بانک‌ها و قدرت‌های مالی که ابزارهای رعب‌انگیزی برای برنامه‌ریزی در اختیار دارند. برای مثال آن‌ها تعیین می‌کنند که چه نرم‌افزاری ایجاد خواهد شد، چه سدهایی احداث خواهد شد، چه کسی خانه خواهد خرید، و الخ. در دوران معمول، اداره‌ی مالیه و بانک‌ها نسبتا مستقل از دولت عمل می‌کنند، ولی در پایان پیوند عمیق‌شان همیشه رو می‌شود. در پاییز ۲۰۰۸، در اوج بحران مالی، تاثیر همدستی میان مأموران عالی‌رتبه‌ی حکومت آمریکا و سرده‌های وال‌استریت پرده را کنار زد، و نشان داد که حلقه‌ی تصمیم‌گیرندگان عملا چقدر کوچک است. در هر صورت، بحران کنونی برهان دیگری برای آن فجایعی‌ست که برنامه‌ریزی کاپیتالیستی به بار آورد. و این‌گونه به آسانی می‌توانیم با آنانی همدلی کنیم که با تشخیص فجایع سوسیالیستی و کاپیتالیستی بخواهند دیگر هیچ کاری با برنامه‌ریزی در هر شکلی نداشته باشند.

مفهوم توسعه و روال‌هایش به یک میزان بدنام شده‌اند. در سرتاسر قرن بیستم، توسعه در ابتدا به‌منزله‌ی رشد براساس الگوی صنعتی فهمیده شده بود با این فرض که موجود انسانی دائما به تولید کالاهای

بیشتر و مصرف منابع بیشتر وابسته است. اکنون پرواضح است که چنین رشدی سیستمی را ایجاد کرده که اتلاف بی‌اندازه در مناطق سلطه‌گر جهان را با محرومیت در مناطق تحت انقیاد جفت می‌کند و به‌علاوه آشکار است که سیاره نیز نمی‌تواند این مسیر را تاب بیاورد. توسعه، که به‌منزله‌ی رشد در این الگوی صنعتی فهمیده شده (اتومبیل‌های بیشتر، کالاهای بیشتر، زمین‌های کشاورزی بیشتر، و الخ) آشکارا دیگر قابل‌تحمل نیست. با وجود این واقعیت که جمعیت‌های بی‌شماری در مناطق زیادی از جهان هنوز فاقد اجناس و غذای لازمند برخی از مردم، با تمرکز بر ماهیت تحمل‌ناپذیر مسیر کنونی، از واژگونی فرایندهای رشد و وانهادن انگاره‌های توسعه طرفداری می‌کنند.

باین‌حال، وقتی مرکزیت امر مشترک، یعنی زمین و اکوسیستمش (همچون جنگل‌ها، دریاها، خاک، آب، و الخ)، و محصولات کار اجتماعی (شامل ایده‌ها، تصاویر، رمزگان‌ها، اطلاعات، عواطف، و موارد بسیار بیشتر دیگر) را بازمی‌شناسیم، آن‌گاه سناریوی جان‌فرسایی که در مورد برنامه‌ریزی و توسعه ترسیم کرده‌ایم از اساس تغییر می‌کند. مثل بحث‌های قبلی‌مان درباره‌ی آب، منابع به‌طور بی‌واسطه یا خودبه‌خود مشترک نیستند. ما به پروژه‌های سازمان‌دهنده و زیربنایی نیاز داریم تا دسترسی آزاد به منابع مشترک داشته باشیم. آب با لوله‌ها، تلمبه‌ها، و سیستم‌های مدیریت مشترک می‌شود، در حالی که ایده‌ها با آموزش، نشست‌های هم‌اندیشی، و الخ مشترک می‌شوند. درست همان‌طور که امر مشترک باید سازماندهی شود تا دسترسی را آزاد سازد، درعین‌حال باید مدیریت شود تا برای آینده حفظ شود. به‌روزی اتمسفر زمین، و البته به‌روزی عرصه‌ی ایده‌ها و در واقع همه‌ی شکل‌های امر مشترک، مستلزم برنامه‌ریزی است.

توسعه چه معنایی می‌دهد وقتی امر مشترک نسبت به حیات اقتصادی و اجتماعی مرکزیت می‌یابد؟ قطعاً توسعه همواره به معنای رشد نیست. در عوض، توسعه به معنای ساخت مکانیسم‌هایی است که همگان بتوانند در تولید ثروت مشترک‌مان سهیم باشند، به آن دسترسی آزاد داشته باشند، و به‌طور برابر در آن مشارکت کنند. در این بستر، اداره‌ی امور (زمام‌داری) شکل کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد. در سرتاسر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (و سوسیالیستی)، وقتی تولید صنعتی در مقام الگوی تنظیمی به کار می‌رفت، اداره‌ی اقتصادی مستلزم تشکیلات بروکراتیک همراه با ساختارهای سلسله‌مراتبی کنترل و مراقبت بود تا تعاون تولیدی را سازماندهی کند. نیازهای اداری بسیار متفاوت‌اند از تولید زیست‌سیاسی که ظرفیت‌های فکری و عاطفی‌مان را جهت تولید ایده‌ها، رمزگان‌ها، روابط اجتماعی، و مانند آن، فعال می‌کند. تعاون تولیدی در عرصه‌ی زیست‌سیاسی تمایل دارد تا بدون نیاز به هدایت و نظارت بروکراتیک بین تولیدگران در شبکه‌های اجتماعی آفریده شود. نمی‌گوییم که اداره‌ی امور هیچ‌گونه ضرورتی ندارد، بل که باید درون‌ماندگار باشد و درون خود کالبد اجتماعی تنیده شود.

برای وضوح بخشیدن به شرح‌مان، این قوه‌ی اجرایی بر سازنده‌ی نوین را منفک از قوه‌ی قانونگذاری ارائه داده‌ایم، ولی در واقع این دو قوه باید کاملاً درهم تنیده باشند. به عبارت دیگر، کارکردهای اجرایی برنامه‌ریزی باید چنان به شیوه‌ای فدرالیستی پیکربندی شوند که همگان بتوانند به‌طور دموکراتیک در تصمیمات مشارکت کنند. این نکته بی‌درنگ اعتراضی‌ست به کار کارشناسی، که پیش‌تر هم مطرح کردیم. درست همان‌طور که عواطف سیاسی و عطش مشارکت باید پرورانده شوند تا مطالبات یک قوه‌ی قانونگذاری بر سازنده را محقق کنند، دانش و تخصص در باب جهان اجتماعی ما نیز باید در وسیع‌ترین معنای کلمه آماده شوند. سیاستمداران و اشخاص بانفوذ حوزه‌ی مالی که امروزه تصمیمات را می‌گیرند نوابغی نیستند که از آسمان بر ما نازل شده باشند. هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوانیم از طریق آموزش دست‌کم به اندازه‌ی آن‌ها در مورد جهان‌های طبیعی، اجتماعی، و اقتصادی به تخصص نرسیم — تا در نتیجه بتوانیم تصمیمات آگاهانه و هوشمندانه بگیریم.

قضایی.

توانستیم کارکردهای قوه‌ی قانونگذاری و قوه‌ی اجرایی را به‌منزله‌ی وسیله‌ای برای اکتشاف ماهیت فرایند بر سازنده و نیازهای سازمانی‌اش بازتفسیر کنیم. در عین حال، برای آن‌که بتوانیم نحوه‌ی پیکربندی قوه‌ی قضایی در چنین پروژه‌ای را در نظر بگیریم باید برخی از مبانی اولیه‌اش را روشن و بازآرایی کنیم. نخست باید تشخیص دهیم که دستگاه‌های قضایی، به‌رغم ادعای استقلال، همواره قدرت‌هایی سیاسی‌اند. نمایش انتصاب دادرسی نزد قضات دیوان عالی آمریکا تنها یک برهان برای این واقعیت است، و البته خصلت سیاسی‌شان نیز اغلب وقتی روشن می‌شود که قضات در راستای پروژه‌های اصلاح اجتماعی می‌کوشند، یا سعی می‌کنند نوآوری‌های یکی از دیگر شاخه‌ها را مسدود کنند. اغلب می‌شنویم که وقتی قضات با دیدگاه‌های سیاستمداران موافق نیستند سیاستمداران با برچسب سیاسی به قضات حمله می‌کنند و وقتی قضات با آن دیدگاه‌ها موافق‌اند سیاستمداران نیز از درایت و استقلال سیاستمداران تمجید می‌کنند. حتی در دقایق نادر وقتی دستگاه‌های قضایی در مسیری ترقی‌خواهانه گام برمی‌دارند تا برای مثال به تبعیض نژادی در مدارس خاتمه دهند یا از حق رأی اقلیت‌ها یا حق سازماندهی کارگران حمایت کنند، مداخلات‌شان شکلی اقتدارگرایانه به خود می‌گیرند و به‌نحوی نافذ قدرت بدنه‌های مجلس و نمایندگی را غصب می‌کنند، و دست‌آخر به همه‌ی انواع فجایع می‌انجامند.

تمایل ما نه پیگیری راه‌هایی جهت رساندن قوه‌ی قضایی به سطحی واقعا مستقل، بل که اولاً تصدیق این نکته است که کارکردهای مشخصی از دستگاه قضایی ناگزیر سیاسی‌اند و ثانیاً کشف این موضوع است

که چگونه این کارکردها می‌توانند به‌طور کافی بر بستری سیاسی بازپیکربندی شوند. این‌جا به وظایف اداره‌ی قوانین مدنی و جنایی کاری نداریم. در این حوزه‌ها، قضات و هیأت‌های منصفه باید تا حد ممکن از فشارهای متعصبانه و هواخواهانه مستقل باشند، و این‌جا واقعا باید به رسالت چالش‌برانگیز حذف خصیصه‌ی سیاسی قانون^۱ مبادرت کرد. در عوض، می‌خواهیم بر برخی از کارکردهای قانونی^۲ قوه‌ی قضایی متمرکز شویم.

یکی از کارکردهای قانونی و محوری قوه‌ی قضایی رسیدگی امور و ایجاد توازن در حکومت است. در هر حال، توانایی رسیدگی مستلزم تفاوت است. وقتی اعضای قوه‌ی قضایی از اساس متفاوت از اعضای دو شاخه‌ی دیگر نباشند، آن‌گاه این شاخه تنها می‌تواند مکانیسم‌های رسیدگی به دیگر شاخه‌ها را تضعیف کند. تفاوت اولیه‌ای که قوه‌ی قضایی اکنون فراهم آورده موقتی است، چون آن‌ها مقید به انتخابات دوره‌ای نیستند، و این امر معمولا منجر به پایداری نه از خلال توازنی مناسب، که از خلال سکون می‌شود. به نظر می‌رسد اگر قوه‌ی قانونگذاری بر سازنده بر اساس اصولی فدرال و مشارکتی خلق شده بود که تصمیم‌گیری را به سرتاسر جامعه گسترش می‌داد، آن‌گاه می‌توانست میدانی بسیار بسیار اساسی‌تر برای تفاوت‌ها مهیا سازد. به عبارت دیگر، در یک ساختار تجمع‌محور بر سازنده و گشوده، نیروهای گوناگون و متعارض به کار رسیدگی همدیگر می‌آیند و توازنی پویا را می‌آفرینند. چه بسا باید نگران بود که در این نوع پیکربندی، جایگاه قوه‌ی قضایی در مقام قوه‌ای «ثالث» و بیرونی نسبت به سایر قوا از دست رفته و درون یک ساختار حکومت‌مداری قانونگذار-اجرایی بلعیده شده است. با این حال، تفاوت‌ها بین مشارکت‌کنندگان در فرایند بر سازنده و بیرونیت هر یک از آن‌ها نسبت به دیگران بسیار عظیم‌تر و از این‌رو مؤثرتر از یک بدنه‌ی حکومتی مجزاست.

یکی دیگر از کارکردهای قانونی اولیه‌ی قوه‌ی قضایی تفسیر قانون اساسی است. در بستر توان بر سازنده‌ای که این‌جا داریم متصور می‌شویم، چنین تفسیری هنوز الزامی است. آن حقوق سلب‌نشده‌ی که پیش‌تر در مقام اصول اساسی پیشنهاد دادیم (شامل آزادی، شادمانی، دسترسی آزاد به امر مشترک، توزیع برابر ثروت، و قابلیت استمرار) مستلزم آن‌اند که تفسیر ما کاربست یابد و عملی شود. پرسش این است که آیا به گروهی کوچک از کارشناسان با خرقه‌ای سیاه نیاز داریم که آن حقوق را برایمان تفسیر کنند، یا نه. اگر یک توان بر سازنده باید شکلی دموکراتیک و مشارکتی به خود بگیرد، آن‌گاه تفسیر قانونی نیز باید اجتماعی شود. در نهایت، اصول و حقایقی که فرایند قانونی متکی بر آن‌هاست از آسمان به ارث نرسیده‌اند، بل که از خلال جنبش‌ها و پویایی‌های خود جامعه ساخته شده‌اند. همان‌طور که قبلا گفتیم،

1. law

2. constitutional

3. Constitution

دیگر بار به پروژه‌ی آموزشی گسترده‌ای نیاز داریم تا هوش را توسعه دهیم، عواطف سیاسی را بیافرینیم، و ابزار لازم برای خبرگی را تجهیز کنیم، تا در نتیجه سرتاسر انبوهه را به مشارکت در این تفسیر و تصمیم‌گیری توانا سازیم. اما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که این امر ورای ظرفیت‌هایمان باشد.

جسارت نوشتن یک قانون جدید را نداریم، و خوب می‌دانیم که اشارات فعلی ما در مورد قوای قانونگذاری، اجرایی، و قضایی تنها به کمک اصولی عام می‌آیند و محتوای بسیار اندکی دارند. صرفاً تلاش کردیم تا به آن عناصر اندکی اشاره کنیم که می‌توانند به بخشی از دستور کار آینده شکل دهند. در هر حال، از اعلامیه‌های جنبش‌هایی که در ۲۰۱۱ آغاز شدند برمی‌آید که بحث در باب ساخت جامعه‌ای نوین دیگر به بلوغش رسیده و به برنامه‌ای روزانه بدل شده است.

بعد: رخداد عوام

می‌توانیم شهری را بر تپه ببینیم، ولی به نظر دور می‌رسد. می‌توانیم جامعه‌ای عادلانه، برابر، و پابرجا را تصور کنیم که همگان در آن به امر مشترک دسترسی دارند و آن را به اشتراک می‌گذارند، ولی شرایط واقعیت‌یافتنش هنوز وجود ندارند. در جهانی که عده‌ای اندک همه‌ی ثروت و جنگ‌افزارها را در اختیار دارند نمی‌توانید جامعه‌ای دموکراتیک خلق کنید. نمی‌توانید سلامت سیاره را به آن بازگردانید وقتی هنوز کسانی تصمیم می‌گیرند که همچنان ویرانش می‌کنند. اغنیا به این زودی‌ها پول و دارایی‌شان را از دست نخواهند داد، و خودکامگان سلاح‌هایشان را بر زمین نخواهند گذاشت و زمام قدرت را برنخواهند انداخت. سرانجام این ماییم که آن‌ها را به چنگ می‌آوریم — ولی بیایید آرام گام برداریم. این کار چندان هم ساده نیست.

صحت دارد که جنبش‌های اجتماعی مقاومت و شورش، از جمله حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شد، فرصت‌های تازه‌ای را خلق کرده‌اند و تجربیات تازه‌ای را محک زده‌اند. اما این تجربیات، با زیبایی و نجابت خاص‌شان، به خودی‌خود نیروی لازم برای براندازی قدرت‌های حاکم را ندارند. حتی موفقیت‌های بزرگ نیز اغلب به نحوی تراژیک سریعاً محدود می‌شوند. خودکامه را اخراج کنید، اما بعد چه دارید؟ شورایی نظامی؟ یک حزب خداسالارانه‌ی حاکم؟ وال‌استریت را ببندید، اما بعد چه دارید؟ کمک مالی جدیدی برای بانک‌ها؟ نیروهایی که در مقابل‌مان تلنبار شده‌اند بسیار عظیم به نظر می‌رسند. هیولاها سرهای بی‌شماری دارند!

حتی وقتی به وسوسه‌ی نومیدی درافتاده‌ایم باید به یاد آوریم که در سرتاسر تاریخ رخدادهای غیرمنتظره و پیش‌بینی‌ناپذیری ظهور کرده‌اند که ورق‌های قدرت‌های سیاسی و امکان‌پذیری را از نو بر زدند. نباید معتقد به سلطنت هزارساله‌ی مسیح باشید تا باور کنید که این رخدادهای سیاسی باز هم سر خواهند رسید. مسأله صرفاً بر سر ارقام نیست. یک روز میلیون‌ها نفر در خیابان‌اند و هیچ تغییری روی نمی‌دهد، و روزی دیگر کنش گروهی کوچک می‌تواند نظم حاکم را کاملاً مضمحل کند. گاهی رخدادها

در لحظه‌ی بحران اقتصادی و سیاسی سر می‌رسند وقتی مردم دارند رنج می‌کشند. گاهی هم رخداد در زمانه‌ی رونق سر می‌رسد وقتی امیدها و آرزوها دارند بر می‌خیزند. حتی در آینده‌ی نزدیک هم این امکان وجود دارد که سرتاسر ساختار مالی فرو بپاشد. یا این‌که بدهکاران اعتقاد راسخ و شهامت نپرداختن بدهی‌هایشان را به دست بیاورند. یا این‌که مردم از اطاعت از کسانی که در مسند قدرت‌اند جملگی امتناع کنند. سپس چه خواهیم کرد؟ چه جامعه‌ای خواهیم ساخت؟

نمی‌توانیم بدانیم این رخداد کی سر می‌رسد. ولی معنی‌اش هم این نیست که صرفاً باید چشم‌انتظار سر رسیدنش باشیم. در عوض، رسالت سیاسی ما متناقض‌نماست: باید خودمان را برای رخداد آماده کنیم حتی اگر زمان آمدنش ناشناخته باقی بماند.

آن‌قدرها که به نظر می‌رسد اسرارآمیز نیست. درسی بگیریم از چند معمار و ایدئولوگ نظم نولیبرال کنونی. میلتون فریدمن و اقتصاددانان مکتب شیکاگو، همراه با چند دانشجوی آموزش‌دیده، سیاست اقتصادی نولیبرال را مطالعه کرده و برای زمانی دراز پیش از آن‌که شرایط اجتماعی و سیاسی برای عملی‌ساختن مطالعات‌شان موجود باشد، در واقع بسیار قبل از کودتای نظامی آگوست پینوشه در سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی، سیاست‌ها و نهادهای نظمی نولیبرال را طرح انداخته بودند. نائومی کلاین بازگو می‌کند که وقتی دسیسه‌چینان چند ماه قبل کودتا برای برنامه‌ای اقتصادی دست‌به‌دامن اقتصاددانان تربیت‌شده در مکتب شیکاگو یا همان «پسران شیکاگو» شدند، آن‌ها خیلی سریع توانسته بودند پنج‌هزار صفحه دستورالعمل گردآوری کنند که گام‌های ضروری جهت اجرای یک نظم اجتماعی و اقتصادی نولیبرال همراستا با خطوط اندیشه‌ی فریدمن را با جزئیات تشریح می‌کرد. اقتصاددانان شیکاگو نه کودتای پینوشه را طراحی کردند نه حتی پیش‌بینی‌اش، ولی وقتی کودتا روی داد آن‌ها هم آماده بودند. در واقع، به باور کلاین، از آن زمان به بعد، برای اجرای سیاست‌های نولیبرالی در بسیاری از کشورهای دیگر، که همگی‌شان فقط با یک‌جور فاجعه ممکن شدند، اقتصاددانان مکتب شیکاگو در هر مورد یک دفترچه‌ی اقتصادی شامل دستورالعمل‌ها را دم دست‌شان آماده داشتند.

نکته‌ی آموزنده در این مثال سودمندی و کارآمدی آماده‌شدن برای فرصتی پیش‌بینی‌نشده است. اما شرایطی که نولیبرال‌ها در شیلی یافتند هیچ شباهتی به شرایطی که ما اکنون با آن رویارو هستیم ندارند. اول آن‌که، ماهیت فرصت کاملاً متفاوت است: امروزه کودتا یا عمل نظامی به‌هیچ‌وجه رخداد را در جهت یک تحول دموکراتیک تسریع نخواهد کرد. و دوم آن‌که، سوژه‌ای که آماده می‌شود نمی‌تواند همچون پسران شیکاگو پیش‌آهنگ یا گروهکی توطئه‌گرا باشد؛ در عوض، این سوژه باید انبوهه باشد.

رسالت متناقض‌نمای آمادگی برای رخدادی پیش‌بینی‌نشده شاید بهترین راه برای فهم اثر و دستاوردهای حلقه‌ی مبارزات ۲۰۱۱ باشد. جنبش‌ها دارند زمینه را برای رخدادی آماده می‌کنند که نمی‌توانند پیش‌بینی

یا پیش‌گویی‌اش کنند. اصولی که آن‌ها اشاعه می‌دهند (شامل برابری، آزادی، قابلیت استمرار، و دسترسی آزاد به امر مشترک) می‌توانند به داریستی شکل دهند که جامعه‌ای نوین می‌تواند در صورت یک گسست اجتماعی رادیکال بر آن بنا شود. به‌علاوه، جنبش‌ها با اعمالی سیاسی دست به آزمونگری می‌زنند (برای نمونه، تجمعات، روش‌های تصمیم‌گیری جمعی، مکانیسم‌هایی نه فقط برای محافظت، که همچنین بیان و مشارکت اقلیت‌ها) که به‌صورت راهبر کنش سیاسی آینده به کار می‌روند. باین‌حال، بسیار مهم‌تر از هر اصل قانونی یا عمل سیاسی، جنبش‌ها دارند سوژکتیویته‌های تازه‌ای را که به مناسبات دموکراتیک میل می‌ورزند و قادر به این سنخ از مناسبات‌اند می‌آفرینند. جنبش‌ها دارند دستورالعملی را برای نحوه‌ی آفریدن و زیستن در جامعه‌ای نوین می‌نویسند.

پیش‌تر بحث کردیم که نیروهای شورش و قیام به ما اجازه می‌دهند تا سوژکتیویته‌های فلاکت‌زده‌ای را که جامعه‌ی کاپیتالیستی در بحران معاصر تولید و دائماً بازتولید کرده‌اند دور بریزیم. جنبشی از جنس امتناع سازماندهی‌شده به ما مجال می‌دهد تا تشخیص دهیم به چه کسی بدل شده‌ایم و عازم تفاوت‌گذاری شویم. این جنبش به ما یاری می‌رساند تا خودمان از اخلاق بدهی و اثر مراقبتی که بدهی بر ما تحمیل می‌کند خلاص کنیم و بی‌عدالتی نابرابری‌های اجتماعی جامعه‌ی بدهی‌محور را آشکار سازیم. این جنبش به ما مجال می‌دهد تا توجه‌مان را از صفحه‌ی نمایش تلویزیونی دور کنیم و طلسمی را که رسانه بر ما اعمال کرده بشکنیم. جنبش پشتیبان ماست تا از یوغ رژیم امنیتی بیرون بزنیم و از چشم سرتاسرین رژیم نامرئی شویم. به‌علاوه، جنبش می‌تواند رازورزانی ساختارهای نمایندگی را که قوای کنش سیاسی‌مان را فلج می‌کنند بزداید.

باین‌همه، شورش و قیام نه تنها امتناع، که فرایندی آفرینشگر را هم به راه می‌اندازند. آن‌ها با اضمحلال و واژگونی سوژکتیویته‌های فلاکت‌زده‌ی جامعه‌ی کاپیتالیستی معاصر مبانی راستین توان‌مان را برای کنش اجتماعی و سیاسی کشف می‌کنند. بدهی عمیق‌تری به‌منزله‌ی پیوندی اجتماعی ایجاد می‌شود که در آن دیگر هیچ طلبکاری در کار نیست. حقایق جدید از رهگذر برهم‌کنش تکنیکی‌ها در باهم‌بودن تولید می‌شوند. امنیتی واقعی به دست آنانی از کار درمی‌آید که دیگر مقید به ترس نیستند. و کسانی که از نماینده‌داشتن امتناع می‌کنند توان مشارکت سیاسی دموکراتیک را می‌یابند. آن چهار صفت سوژکتیو که سرشت هر کدام با توان تازه‌ای توصیف می‌شود که شورش‌ها و قیام‌ها به دست آورده‌اند همراه با هم عامی^۱ را تعریف می‌کنند.

1. the commoner

در انگلستان دوره‌ی قرون وسطی، عوام یکی از سه طبقه‌ی عمده‌ی مرتبه‌ی اجتماعی را شکل دادند: کسانی که می‌جنگند (اشراف)، کسانی که عبادت می‌کنند (روحانیان)، و کسانی که کار می‌کنند (عوام). کاربرد مدرن زبان انگلیسی در بریتانیا و دیگر مناطق معنای لفظ عامی را حفظ کرده تا کسی را بنامد که رتبه یا مقام اجتماعی ندارد: آدم معمولی یا مرد/زن معمولی. لفظ عامی آن‌طور که ما این‌جا مراد می‌کنیم باید خصیصه‌ای تولیدی را با خود حفظ کند که سبب‌اش به انگلستان دوره‌ی قرون وسطی می‌رسد، در عین حالی که این خصیصه را با خود به جلو پیش می‌راند: عوام صرفاً به خاطر این واقعیت که کار می‌کنند عامیانه نیستند، بل که در عوض و به دلیلی مهم‌تر به این دلیل که روی امر مشترک کار می‌کنند. به عبارت دیگر، باید لفظ عامی را آن‌طور بفهمیم که نامگذاری‌های دیگر مشاغل را، مثل نانوا، بافنده، و آسیابان. درست همان‌طور که نانوا نان می‌پزد، بافنده می‌بافد، و آسیابان آسیاب می‌کند، عامی/اشتراک‌گذار نیز دقیقاً به همین نحو «عامیانه/اشتراکی می‌کند»، یعنی امر مشترک را می‌سازد.

بدین ترتیب، عامی یک شخص معمولی‌ست که رسالتی خارق‌العاده را به انجام می‌رساند: گشودن مالکیت خصوصی به روی دسترسی و بهره‌برداری همگان؛ استحاله‌ی مالکیت عمومی تحت کنترل اقتدار دولتی به امر مشترک؛ و در هر مورد کشف مکانیسم‌های مدیریت، گسترش، و استمرار ثروت مشترک از راه مشارکت دموکراتیک. پس وظیفه‌ی عامی نه تنها فراهم‌آوردن دسترسی به زمین‌ها و رودخانه‌ها به نحوی که فقرا بتوانند خودشان را تغذیه کنند، که همچنین آفرینش وسایل لازم برای تبادل آزادانه‌ی ایده‌ها، تصویرها، رمزگان‌ها، موسیقی، و اطلاعات است. قبل‌تر برخی از شرایط لازم برای انجام این وظایف را دیدیم: توانایی آفرینش پیوندهای اجتماعی با همدیگر، توان تکنیکی‌ها در ارتباط با همدیگر از خلال تفاوت‌ها، امنیت واقعی آنانی که نمی‌ترسند، و ظرفیت کنش سیاسی دموکراتیک. عامی مشارکت‌کننده‌ای برساننده است، سوپزکتیویته‌ای که برای ساختن جامعه‌ای دموکراتیک بر مبنای اشتراک آزاد امر مشترک اساسی و ضروری‌ست.

عمل «اشتراک‌گذاری» باید نه تنها متوجه دسترسی و خودمدیریت ثروت مشترک شده، بل که همچنین متوجه ساخت شکل‌های سازماندهی سیاسی باشد. عامی باید وسایل لازم جهت آفرینش اتحاد^۱ بین گستره‌ی وسیع و گوناگونی از گروه‌های اجتماعی در حال پیکار را بیافریند: دانشجویان، کارگران، بیکاران، فقرا، مبارزان درگیر با انقیاد جنسیتی و نژادی، و دیگران. گاه وقتی به چنین فهرستی استناد می‌کنیم ائتلافی^۲ به ذهن مردم خطور می‌کند که در مقام یک مفصل‌بندی سیاسی استقرار می‌یابد، ولی لفظ ائتلاف از دید ما به مسیر متفاوتی اشاره دارد. یک ائتلاف حاکی از آن است که گروه‌های مختلف هویت‌های متمایزشان

1. alliance

2. coalition

و حتی ساختارهای سیاسی مجزایشان را حفظ می‌کنند درحالی‌که همزمان به اتحادی تاکتیکی یا استراتژیک شکل می‌دهند. اتحاد امر مشترک سرتاسر متفاوت است. قطعا اشتراک‌گذاری این تصور را شامل نمی‌شود که هویت‌ها بتوانند چنان همدیگر را نفی کنند که همگی دریابند که از اساس همسان‌اند. نه، امر مشترک هیچ ربطی به همسانی ندارد. در عوض، گروه‌های اجتماعی متفاوت، ضمن پیکار، در مقام تکینگی‌ها بر یکدیگر اثر متقابل می‌گذارند و به‌واسطه‌ی تبادل‌شان با همدیگر روشن می‌شوند، الهام می‌گیرند، و استحاله می‌یابند. آن‌ها در فرکانس‌های پایین‌تر با هم سخن می‌گویند، فرکانسی که مردم بیرون از پیکار نمی‌توانند آن را بشنوند یا بفهمند.

این درسی‌ست که همگی باید بتوانیم از حلقه‌ی مبارزاتی که در ۲۰۱۱ آغاز شد بیاموزیم. معترضان مجلس ایالتی ویسکانسین خودشان را با این تصور که با معترضان میدان تحریر مشابه‌اند یا شرایط اجتماعی یکسانی را با آن‌ها سهیم‌اند فریب ندادند، درست همان‌طور که کسانی که چادرها را در بولوار روتشیلد تل‌آویو برافراشتند تصویرشان را در چادرزدن‌های میدان خورشید اسپانیا ندیده بودند. این جنبش‌ها درحالی‌که عمیقا ریشه در شرایط محلی خاص خودشان دارند عمل‌ها را از همدیگر وام گرفتند و طی فرایند دگرگون‌شان کردند؛ شعارهای همدیگر را اختیار کردند و معناهای تازه‌ای به آن‌ها دادند؛ و از همه مهم‌تر، خودشان را در مقام بخشی از پروژه‌ی مشترک بازشناختند. رسالت سیاسی عامی از خلال این نوع تبادلات میان تکینگی‌ها و دگرگونی‌های آن‌ها ضمن پیکار حاصل می‌شود.

برخی از سازمان‌دهندگان و اندیشمندان سیاسی سنتی‌تر در جریان چپ، از حلقه‌ی مبارزات ۲۰۱۱ ناخرسند شدند یا دست‌کم محتاطانه با آن برخورد کردند. آن‌ها مویه سر دادند که «خیابان‌ها پر هستند اما کلیساها خالی‌اند». کلیساها بدین‌معنا خالی‌اند که گرچه مبارزات بی‌شماری در این جنبش‌ها وجود دارند اما ایدئولوژی یا رهبری سیاسی مرکزیت‌یافته‌ی اندکی در آن‌ها حاضر است. مادامی که حزب و ایدئولوژی برای هدایت تعارض‌های خیابانی در کار باشند این استدلال هم ادامه دارد، و از این‌رو مادامی که کلیساها پر هستند هیچ انقلابی هم در کار نخواهد بود.

ولی ماجرا کاملا خلاف این حرف‌هاست! باید کلیساهای چپ را حتی بیش از این خالی کنیم، درشان را گل بگیریم، و آن‌ها را بسوزانیم! این جنبش‌ها نیرومندند، اما نه به‌رغم نداشتن هرگونه رهبر، بل که دقیقا به همین خاطر. آن‌ها به‌طور افقی در مقام انبوهه‌ها سازمان می‌یابند و سماجت‌شان بر دموکراسی در تمامی سطوح بیش از آن‌که فضیلت‌شان باشد کلید توان‌شان است. به‌علاوه، شعارها و استدلال‌هایشان به همه جا شیوع یافته است، اما نه به‌رغم، بل به این دلیل که موضعی که بیان می‌کنند نمی‌تواند در یک خط ایدئولوژیکی تثبیت‌شده خلاصه یا منضبط شود. هیچ کادر حزبی وجود ندارد که به مردم بگوید به چه فکر کنند، بل که در عوض مباحثی میان‌شان در جریان‌اند که به روی تنوع وسیعی از دیدگاه‌ها

گشوده‌اند، دیدگاه‌هایی که چه‌بسا گاه حتی در تعارض با هم باشند، ولی در هر حال، اغلب به آرامی، چشم‌اندازی منسجم را ایجاد می‌کنند.

تصور نکنید که نبود هرگونه رهبر یا یک خط ایدئولوژیکی حزبی به معنای آنارشیست اگر منظورتان از آنارشی آشفتگی، غلغله، و جنجال است. چه فقدان تراژیکی در تخیل سیاسی است که گمان شود رهبران و ساختارهای مرکزیت یافته تنها راه سازماندهی پروژه‌های سیاسی مؤثرند! انبوهه‌هایی که به حلقه‌ی مبارزات ۲۰۱۱ جان بخشیده‌اند و بی‌شمار جنبش سیاسی دیگر در سال‌های اخیر قطعا سازمان‌نیافته و درهم‌برهم نیستند. در واقع، مسأله‌ی سازماندهی موضوع اصلی مناقشه و آزمونگری است: چگونه یک تجمع را راه‌اندازی کنیم، چطور کشمکش‌های سیاسی را حل کنیم، چگونه تصمیمی سیاسی را به نحو دموکراتیکی اتخاذ کنیم. برای تمام آنانی که اصول آزادی، برابری، و امر مشترک را همچنان شورمندان‌ه پی می‌گیرند ساخت جامعه‌ای دموکراتیک دستور کار روز است.

ضمیمه: به سوی تعریف هستی‌شناختی انبوهه

آنتونیو نگری

۱) انبوهه^۱ نام درون‌ماندگاری است. انبوهه^۲ کل تکینگی‌هاست. بر مبنای این فرضیات مقدم، با خلاص‌شدن مفهوم مردم از تعالی، بی‌درنگ می‌توانیم تعریف هستی‌شناختی باقیمانده از واقعیت را ردیابی کنیم. خوب می‌دانیم که چگونه مفهوم مردم درون سنت هژمونیک مدرنیته شکل می‌گیرد.

هابز، روسو، و هگل، هر یک به شیوه‌ای خاص و به روشی متفاوت، مفهومی از مردم را ایجاد کرده‌اند که با تعالی حاکم آغاز می‌شود: در نظر این مؤلفان، انبوهه آشوب و جنگ بود. اندیشه‌ی مدرنیته به شیوه‌ای دوگانه بر این زمینه‌ها عملی می‌شود: از یک سو کثرت تکینگی‌ها را منتزع می‌کند و آن را با اسلوبی استعلایی در مفهوم مردم متحد می‌سازد و از سوی دیگر کل تکینگی‌هایی را که مفهوم انبوهه را از روی انبوه افراد می‌سازند باطل می‌کند. نظریه‌ی مدرن حق طبیعی، چه با خاستگاهی تجربی چه ایده‌آلیستی، نظریه‌ای از جنس تعالی و در هر حال ابطال صفحه‌ی درون‌ماندگاری است. برعکس، نظریه‌ی انبوهه مستلزم آن است که سوژه‌ها برای خود سخن بگویند و در عین حال به تکینگی‌های بازنمایی‌ناپذیر مربوط باشند، نه به مالکان فردی.

۲) انبوهه^۳ مفهومی طبقاتی است. در واقع، انبوهه همواره تولیدی و همواره در تحرک است. انبوهه وقتی از نظرگاه زمانی لحاظ شود در تولید استثمار می‌شود؛ حتی از نظرگاه مکانی نیز انبوهه استثمار می‌شود اما تا آنجا که سازنده‌ی جامعه‌ی تولیدی و تعاون اجتماعی برای تولید است.

استثمار انبوهه

مفهوم طبقاتی انبوهه را باید متفاوت از مفهوم طبقه‌ی کارگر در نظر گرفت. مفهوم طبقه‌ی کارگر از دو نظرگاه تولید (به خاطر این که ذاتا کارگران صنعتی را شامل می‌شود) و تعاون اجتماعی (با فرض

این که متشکل از میزان اندکی از کارگران فعال در بافت تولید اجتماعی است) مفهومی محدود است. جدل لوگزامبورگ در مقابل کارگرسالاری کوتاه‌فکرانه‌ی بین‌الملل دوم و نظریه‌ی اشراف‌سالاری‌های کار پیش‌گویی نام انبوهه بود؛ جای تعجب نیست که لوگزامبورگ جدل علیه اشراف‌سالاری‌های کار را به واسطه‌ی جدل علیه ملی‌گرایی نوظهور جنبش کارگران زمانه‌اش مضاعف کرد. اگر انبوهه را در مقام مفهومی طبقاتی طرح کنیم، آن‌گاه انگاره‌ی استثمار در مقام استثمار تعاون تعریف خواهد شد: اما نه تعاون افراد، بل که تعاون تکنیکی‌ها، و بدین معنا استثمار کل تکنیکی‌ها – استثمار شبکه‌هایی که این کل را می‌سازند و استثمار کلی که از این شبکه‌ها تشکیل می‌شود. این‌جا توجه کنید که شیوه‌ی فهم «مدرن» از استثمار (بنا به توصیف مارکس) به کار انگاره‌ای از تولید می‌آید که عاملش افراد هستند. کار تنها تا آنجا با قانون ارزش سنجیده می‌شود که افراد کارگر (رنجبر) در کار باشند. حتی مفهوم توده (به‌منزله‌ی مضرب نامعین افراد) نیز مفهومی از جنس سنجش است، یا برای این منظور در اقتصاد سیاسی کار ایجاد شده است. از این حیث، توده همبسته‌ی سرمایه است درست همان‌طور که مردم همبسته‌ی حاکمیت است – باید اضافه کرد که تصادفی نیست که مفهوم مردم یک سنجه است، خصوصا در کینزگرایی پالوده‌شده و نسخه‌ی رفاه اقتصاد سیاسی. از سوی دیگر، استثمار انبوهه سنجش‌ناپذیر است: ماجرا بر سر همان قدرتی (potere) است که با تکنیکی‌هایی بی‌سنجه و تعاونی (مشارکتی) فراسوی سنجه مواجه شده است. اگر این جابه‌جایی تاریخی را دوران‌ساز بدانیم (چراکه از حیث هستی‌شناختی این‌گونه است)، آن‌گاه معیارها یا سامانه‌های موثق سنجش یک دوره نیز از اساس به پرسش کشیده خواهند شد. ما در حال زندگی درون همین جابه‌جایی هستیم، و قطعی نیست که آیا معیارها و سامانه‌های سنجش مطرح شده‌اند یا خیر.

۳) انبوهه مفهومی از جنس توان (potenza) است. پیشاپیش می‌توانیم از خلال تحلیل تعاون دریابیم که کل تکنیکی‌ها فراسوی سنجه تولید می‌کنند. این توان نه تنها گسترش، بل که، مهم‌تر از همه، تن‌یافتگی را می‌جوید: گوشت انبوهه در پی آن است تا خودش را به تن تعقل همگانی استحاله بخشد.

توده‌ها و پلبین‌ها

می‌توان این جابه‌جایی، یا این تجلی توان را با استفاده از این سه مسیر فهمید: الف) تبارشناسی انبوهه در جابه‌جایی از مدرن به پسامدرن (یا، از فوردیسم به پسافوردیسم): تبارشناسی ساخت‌یافته از مبارزات طبقه‌ی کارگر که شکل‌های «مدرن» مراقبت اجتماعی را ملغا کرده‌اند. ب) گرایش به تعقل همگانی: گرایش برسازنده‌ی انبوهه به حالات هرچه غیرمادی‌تر و فکری‌تر تجلی تولیدی، که می‌خواهد خودش را در مقام نیروی تازه‌ی مطلق تعقل همگانی در کار زنده پیکربندی کند. پ) آزادی و سرخوشی (و توأمان بحران و خستگی) این جابه‌جایی نوآورانه، که پیوستگی و ناپیوستگی را درون خود شامل می‌شود، یا به

عبارت دیگر، آنچه که می‌تواند به منزله‌ی انقباض و انبساط حیاتی در بازترکیب‌بندی تکینگی‌ها تعریف شود.

هنوز ضرورت دارد بر تفاوت بین انگاره‌ی انبوهه و مردم تاکید کنیم. انبوهه را نمی‌توان بر حسب قرارداد فهمید یا توضیح داد (اینجا قراردادگرایی بر مبنای فلسفه‌ای استعلایی در نظر گرفته شده و نه تجربه‌ای تجربه‌گرایانه). انبوهه از جنسی‌ست که به نمایندگی یا بازنمایی با تردید می‌نگرد، چراکه یک کثرت سنجش‌ناپذیر است. مردم همیشه با یکپارچگی‌اش بازنمایی یا نمایندگی می‌شود، حال آن‌که انبوهه اساساً بازنمایی‌پذیر نیست — زیرا انبوهه، رویاروی خردباوری‌های استعلایی مدرنیته، هیولاشانه است. مفهوم انبوهه، در مغایرت با مفهوم مردم، یک کثرت تکین، یک امر کلی انضمامی‌ست. مردم است که تن اجتماعی را می‌سازد اما نه انبوهه، زیرا انبوهه گوشت زندگی‌ست. اگر از یک سو انبوهه را در تقابل با مردم قرار می‌دهیم، از سوی دیگر نیز باید در مغایرت با توده‌ها و پلین‌ها بدانیم. توده‌ها و پلین‌ها الفاظی بوده‌اند اغلب جهت توصیف یک نیروی اجتماعی غیرعقلانی و منفعل، خشن و خطرناک، دقیقاً به این دلیل که به آسانی دستکاری می‌شود. برعکس، انبوهه یک عامل اجتماعی فعال است، نوعی کثرت که دست به عمل می‌زند. انبوهه، برخلاف مردم، یکپارچگی نیست، بل که، در تقابل با توده‌ها و پلین‌ها، امری سازمان‌یافته است. در واقع، انبوهه^۲ عامل فعال خودسازماندهی‌ست. بدین ترتیب، مزیت مهم مفهوم انبوهه این است که تمام استدلالات مدرنیته را که بر «ترس توده‌ها» متکی‌اند یا به «خودکامگی اکثریت» ربط دارند از ریشه می‌زند، همان استدلالاتی که اغلب همچون حق‌السکوت عمل کرده‌اند تا ما را به پذیرش (و گاه حتی طلب) بندگی‌مان زور کنند.

ساختن انبوهه

از چشم‌انداز قدرت (potere)، انبوهه از چه ساخته می‌شود؟ واقعا چیزی وجود ندارد که توان بتواند از آن ساخته شود، زیرا مقولاتی که قدرت به‌شان تمایل دارد — وحدت سوژه (مردم)، شکل ترکیب‌بندی‌اش (قرارداد میان افراد)، و نوع حکومت (سلطنتی، اشراف‌سالاری، و دموکراسی، و حالات تفکیک‌شده یا ترکیب‌شده‌ی این‌سه) — کنار گذاشته شده‌اند. از سوی دیگر، آن تغییر ریشه‌ای شیوه‌ی تولید که ذیل هژمونی نیروی کار غیرمادی و کار زنده‌ی تعاونی قرار گرفت (انقلابی هستی‌شناختی، تولیدی، و زیست‌سیاسی)، همه‌ی شاخص‌های «حکومت شایسته» را مضمحل کرده و تصور مدرن از اجتماعی را که برای انباشت کاپیتالیستی عمل خواهد کرد (درست همان‌طور که کاپیتالیست از ابتدا به آن تمایل داشت) از بین برده است.

نیروی حیاتی فرم‌نیافته

مفهوم انبوهه جهان کاملاً تازه‌ای را به ما معرفی می‌کند که درون انقلابی در جریان قرار دارد. درون این انقلاب نمی‌توانیم خودمان را چیزی جز هیولاها بدانیم. گارگانچوا و پانتاگروئل، بین قرن شانزدهم و هفدهم، در میانه‌ی انقلابی که مدرنیته را ایجاد کرد، غول‌هایی هستند که ارزش‌شان از جنس مظاهر است: همچون مظاهر شدیدترین فیگورهای افراطی آزادی و ابداع — آن‌ها از میانه‌ی انقلاب عبور کردند و مشغله‌ی غول‌ها را آزادشدن دانستند. امروز به غول‌ها و هیولاها، تازه‌ای نیاز داریم که بتوانند طبیعت و تاریخ، کار و سیاست، هنر و ابداع را به یکدیگر بدوزند تا توان تازه‌ای را که زایش تعقل همگانی، هژمونی کار غیرمادی، اشتیاقات انتزاعی جدید و فعالیت‌های انبوهه در اختیار بشریت قرار داده در معرض بگذارند. ما به رابله‌ای تازه، یا حتی بهتر، به بی‌شمار رابطه‌ی تازه نیاز داریم.

برای نتیجه دیگر بار اشاره می‌کنیم که ماده‌ی اولیه‌ی انبوهه گوشت است، همان جوهر زنده‌ی مشترکی که بدن و ذهن در آن بر هم منطبق و از هم تمیزناپذیر می‌شوند. موریس مرلو-پونتی می‌نویسد «گوشت نه ماده است، نه ذهن، نه جوهر. برای تعیین گوشت به لفظ عناصر بنیادین قدیم و جدید نیاز است، بدین معنا که این لفظ برای آب، هوا، خاک، و آتش به کار می‌رفت، به معنای امری همگانی، در مقام اصلی تجسد یافته که سبکی از بودن را آنجا که تکه‌ای از بودن در کار باشد موجب می‌کند. از این حیث گوشت مبنای هستی‌ست.» همچون گوشت، انبوهه نیز بالقوگی ناب، نیروی حیاتی فرم‌نیافته، و مبنای بودن است. همچون گوشت، انبوهه نیز به وفور زندگی گرایش دارد. هیولایی انقلابی که انبوهه نام دارد و در پایان مدرنیته سر می‌رسد دائماً در پی استحاله‌ی گوشت ما به شکل‌های تازه‌ی زندگی‌ست.

می‌توان حرکت انبوهه از گوشت به شکل‌های تازه‌ی زندگی را از نظرگاهی دیگر نیز توضیح داد. این حرکت در درون جابه‌جایی هستی‌شناختی قرار دارد و آن را می‌سازد. به عبارت دیگر، توان انبوهه، از منظر تکینگی‌هایی که آن را ایجاد کرده‌اند، می‌تواند پویایی غنایش، تقدیر و آزادی‌اش را نشان دهد. تولید تکینگی‌ها به سادگی با تولید جهان‌شمول کالاها و بازتولید جامعه معادل نیست، تولید تکینگی‌ها تولید تکین سوپژکتیویته‌ای نو است. در واقع امروز، در بطن شیوه‌ی تولید غیرمادی که سرشت‌نمای دوران ماست، دشوار بتوان تولید کالاها را از بازتولید اجتماعی سوپژکتیویته متمایز ساخت، زیرا نه بدون نیازهای تازه کالایی وجود دارد، نه بدون میل تکین بازتولید زندگی. نکته‌ی جالب توجه در اینجا اصرار بر بالقوگی جهان‌شمول این فرایند است: در واقع، این فرایند بین جهان‌شمولی و تکینگی قرار دارد، آن‌هم بنا بر نخستین ریتم (هم‌زمانی) اتصالاتی کمابیش شدید (ریزومی) و ریتمی دیگر (درزمانی)، ریتم انبساط‌ها و انقباض‌های حیاتی، ریتم تکامل و بحران، تمرکز و انتشار جریان. به عبارت دیگر، تولید سوپژکتیویته —

یعنی، تولیدی که سوژه از خودش می‌سازد — توأمان تولید تقدیر انبوهه است، زیرا انبوهه^۱ کل تکینگی‌هاست. قطعاً طعنه می‌زنند که انبوهه (از حیث جوهری) مفهومی وصف‌نشدنی یا حتی یک استعاره است، زیرا تنها از طریق یک اسلوب استعلایی کمابیش دیالکتیکی می‌توان به امر کثیر وحدت بخشید (درست همان‌که فلسفه از زمان افلاطون تا هابز و هگل انجام داده): ماجرا وقتی بدتر می‌شود که انبوهه (یعنی، آن کثرت که از بازنمایی خودش در رفع دیالکتیکی امتناع می‌کند) تکین و سوژکتیو نیز باشد. اما این اعتراضات هیچ مایه‌ای ندارند: اینجا رفع دیالکتیکی ناکاراست، زیرا وحدت امر کثیر برای انبوهه همان وحدت زندگان است، و زندگی نیز در دیالکتیک نمی‌گنجد. به‌علاوه، سامانه‌ی تولید سوژکتیویته که در انبوهه فیگوری مشترک می‌یابد خودش را به‌منزله‌ی پراکسیس جمعی، یا در مقام فعالیت همواره‌نوشونده و برسازنده‌ی هستی عرضه می‌کند. نام «انبوهه» توأمان سوژه و محصول پراکسیس جمعی است.

علیه مفهوم مردم

آشکارا منشأ گفتمان موجود درباب انبوهه در تفسیر براندازانه‌ی اندیشه‌ی اسپینوزا یافت می‌شود. وقتی با این مضمون سروکار داریم، هرگز نمی‌توانیم به قدر کافی بر اهمیت این پیش‌فرض اسپینوزایی تأکید کنیم. پیش از همه، یک مضمون سرتاسر اسپینوزایی مضمون بدن، و خصوصاً بدن نیرومند است. «نمی‌توانید بدانید که یک بدن به چه تواناست.» پس انبوهه نام انبوهه‌ی بدن‌هاست. وقتی بر انبوهه به‌منزله‌ی توان (potenza) تأکید می‌ورزیم عملاً با همین تعین سروکار داریم. بنابراین، هم در تبارشناسی و هم در گرایش، هم در مراحل و هم در نتیجه‌ی فرایند ساخت انبوهه، بدن اولویت می‌یابد. اما این هم کافی نیست. باید همه‌ی بحث‌هایمان تا اینجا را از نظرگاه بدن از نو لحاظ کنیم، یعنی باید به نکات ۱، ۲، ۳ از قسمت قبل بازگردیم و آن‌ها را با این چشم‌انداز به‌طور کامل بازخوانی کنیم.

افزوده اول) وقتی نام انبوهه را در مقابل مفهوم مردم تعریف می‌کنیم و به ذهن می‌سپاریم که انبوهه^۲ کل تکینگی‌هاست، آن‌گاه باید این نام را در پرتو بدن ترجمه کنیم و سامانه‌ی انبوهه‌ی بدن‌ها را روشن سازیم. وقتی بدن‌ها را لحاظ می‌کنیم، نه تنها درمی‌یابیم که با انبوهه‌ای از بدن‌ها رویارو هستیم، بل‌که همچنین می‌فهمیم که هر بدن یک انبوهه است. بدن‌ها با حرکت درون انبوهه، با درنوردیدن انبوهه از طریق انبوهه، با هم می‌آمیزند، پیوند می‌خورند، چدرگه می‌شوند، و استحاله می‌یابند؛ بدن‌ها به امواج دریا می‌مانند، در حرکتی همیشگی و دگردیسی متقابل. متافیزیک فردیت (و/یا شخصیت) رازورزانی هولاوری از انبوهه‌ی بدن‌ها ایجاد می‌کند. به‌هیچ‌رو این امکان وجود ندارد که یک بدن تنها باشد. حتی نمی‌توان بدنی تنها را تصور کرد. وقتی انسان را در مقام یک فرد تعریف می‌کنیم، وقتی او را منشأ

خودمختار حقوق و مالکیت می‌دانیم، او تنها می‌شود. اما آدمی بیرون از نسبتش با دیگری وجود ندارد. متافیزیک فردیت حین رویارویی با بدن^۱ انبوهی سازندهی بدن را نادیده می‌انگارد تا انبوهی بدن‌ها را نادیده بگیرد. تعالی کلید هر متافیزیک فردیت و توأمان کلید هر متافیزیک حاکمیت است. از سوی دیگر، از نظرگاه بدن، تنها نسبت و فرایند در کار است. بدن^۲ کار زنده، و از این‌رو، بیان و تعاون، و از این‌رو، ساخت مادی جهان و تاریخ است.

افزوده دوم) وقتی از انبوهه در مقام مفهومی طبقاتی و از این‌رو از انبوهه در مقام سوژه‌ی تولید و ابژه‌ی استثمار سخن می‌گوییم، آن‌گاه می‌توانیم در این وهله بی‌درنگ پای بُعدی جسمانی را نیز به میان آوریم، زیرا بدیهی‌ست که در تولید، در جنبش‌ها، در کار و در مهاجرت‌ها، بدن‌ها مسأله‌اند، آن‌هم همراه با تمامی تعینات و ابعاد حیاتی‌شان. فعالیت بدن‌ها حین تولید همواره نیروی تولیدی و اغلب ماده‌ی نخستین است. در واقع، نمی‌توان اساساً از استثماری سخن گفت که مستقیماً با بدن‌ها سروکار نداشته باشد، خواه این استثمار به تولید کالایی مربوط باشد، خواه به بازتولید زندگی. در نتیجه، مفهوم سرمایه (از یک سو، تولید ثروت، و از سوی دیگر، استثمار انبوهه) باید همواره به‌طور واقع‌گرایانه‌ای از خلال این تحلیل نگرسته شود که بدن‌ها تا چه اندازه‌ی می‌توانند رنج ببرند، غصب یا ضایع و مصدوم بشوند، یا به ماده‌ی تولید تقلیل یابند. ماده همان کالاست. نمی‌توانیم به‌سادگی بر این گمان باشیم که بدن‌ها ضمن تولید و بازتولید جامعه‌ی کاپیتالیستی کالایی می‌شوند؛ افزون بر این، باید بر بازتسخیر کالاها و ارضای امیال، همین‌طور بر استحاله‌ها و توان‌مندشدن بدن‌ها که مبارزه‌ی پیگیرانه علیه سرمایه معین‌شان می‌کند تأکید کرد. به محض تصدیق این دوسویگی ساختاری در فرایند تاریخی انباشت، باید مسأله‌ی راه‌حلش را برحسب آزادسازی بدن‌ها و پروژه‌ای برای مبارزه تا انتها وضع کنیم. به عبارت دیگر، یک سامانه‌ی ماتریالیستی از انبوهه تنها می‌تواند با اولویت‌دادن به بدن و به نام مبارزه علیه استثمار بدن آغاز شود.

افزوده سوم) از انبوهه در مقام نام توان (potenza)، به‌منزله‌ی تبارشناسی و گرایش، بحران و استحاله سخن گفتیم، و از این‌رو به دگردیسی بدن‌ها رسیدیم. انبوهه انبوهی بدن‌هاست؛ انبوهه نه تنها توان را در مقام یک کل، بل که همچنین در مقام تکینگی بیان می‌کند. هر دوره از تاریخ توسعه‌ی انسانی (کار، قدرت، نیازها، و اراده به تغییر) مستلزم دگردیسی‌های تکین بدن‌هاست. حتی ماتریالیسم تاریخی نیز مستلزم قانون تکامل است: اما این قانون هرگز ضروری، خطی، و یک‌طرفه نیست؛ قانون تکامل ماتریالیسم تاریخی قانونی از جنس ناپیوستگی، جهش‌ها، و سنتزهای غیرمنتظره است. این قانون در معنای عقل سلیمی کلمه داروینی‌ست: از پایین، به‌منزله‌ی محصول تصادمی هراکلیتوسی و الاهیاتی تصادفی؛ زیرا علت‌های دگردیسی‌هایی که انبوهه را در مقام یک کل و تکینگی‌ها را در مقام یک انبوهه سرمایه‌گذاری می‌کنند چیزی جز مبارزات، جنبش‌ها، و امیال دگرگونی نیستند.

ماشین هستی‌شناختی

با این گفته‌ها در پی رد توانایی قدرت حاکم در تولید تاریخ و سوژگی‌توانسته نیستیم. با این حال، قدرت حاکم قدرتی‌ست با دو چهره: تولیدش می‌تواند درون نسبت عمل کند اما نمی‌تواند این نسبت را از بین ببرد. نخست، قدرت حاکم (در مقام نسبت نیرو) می‌تواند خودش را در مواجهه با مسأله‌ی قدرتی اضافی ببیند که برایش مانع می‌تراشد. دوم، قدرت حاکم حد خاص خودش را در هر نسبتی که می‌سازد و در ضرورت نگهداشت این نسبت می‌یابد. پس نسبت در ابتدا خودش را به منزله‌ی مانع (آنجا که حاکم درون نسبت عمل می‌کند و سپس در مقام حد (آنجا که حاکم در پی از بین بردن نسبت است اما موفق به این امر نمی‌شود) به حاکم می‌نمایاند. از سوی دیگر، قدرت انبوهه‌ی تکنیکی‌هایی که کار، عمل، و گاه نافرمانی می‌کند) توانایی نابودی این نسبت حاکم را دارد.

تا اینجا دو ادعا داشتیم. اولی: «تولید قدرت حاکم از مانع درمی‌گذرد، درحالی‌که نمی‌تواند حدی را که عبارت از نسبت حاکمیت است از بین ببرد»؛ دومی: «قدرت انبوهه می‌تواند نسبت حاکم را از بین ببرد، زیرا تنها تولید انبوهه هستی را می‌سازد.» این دو ادعا می‌توانند روزه‌ای به سوی هستی‌شناسی انبوهه را بنیان گذارند. این هستی‌شناسی وقتی به معرض در خواهد آمد که سرشت هستنده‌ای که به تولید انبوهه نسبت داده می‌شود از حیث عملی تعیین‌پذیر شده باشد.

از منظر نظری، به نظرمان ممکن می‌رسد که اصل توان هستی‌شناختی انبوهه را دست‌کم در سه سطح بسط بدهیم. سطح اول: نظریه‌های کار، آنجا که رابطه‌ی فرمان را می‌توان (به‌طور درون‌ماندگار) در مقام امری بی‌بنیان (ناموجود) اثبات کرد: کار غیرمادی و فکری، به عبارت دیگر، دانش برای آن که تعاونی یا مشارکتی باشد و اثراتی فراگیر داشته باشد مستلزم فرمان نیست. برعکس، دانش همواره از ارزش‌های جاری) که می‌خواهند دانش را دربرگیرند فراروی می‌کند. دوم، اثباتی را می‌توان مستقیماً بر زمینه‌ای هستی‌شناختی فراهم کرد، بر تجربه‌ی امر مشترکی که نه به فرمان نیاز دارد نه به استثمار، بر آنجا که در مقام بنیان و پیش‌فرض هر بیان تولیدی و/یا بازتولیدی انسانی وضع می‌شود. زبان صورت اولیه‌ی سرشت امر مشترک است، و وقتی کار زنده و زبان به همدیگر برمی‌خورند و خود را در مقام ماشین هستی‌شناختی تعریف می‌کنند، آن‌گاه تجربه‌ای که امر مشترک را بنیان می‌گذارد محقق می‌شود. سوم، توان انبوهه می‌تواند، با نشان دادن این که بدون گسترش دانش و ظهور امر مشترک نمی‌توان هیچ شرطی را برای بقا و بازتولید جامعه‌ای آزاد مفروض گرفت، بر زمینه‌ی سیاست پسامدرنیته در معرض قرار گیرد. در واقع، آزادی، در مقام رهاسازی از فرمان، از حیث مادی تنها به شرط توسعه‌ی انبوهه و خودسازی‌اش در مقام بدن اجتماعی تکنیکی‌ها مفروض گرفته می‌شود.

در اینجا مایل‌ام تا به برخی از آن انتقاداتی که این شیوه‌ی فهم از انبوهه را هدف قرار داده‌اند پاسخ بدهم تا در نتیجه‌اش بتوانیم در ساخت و پرداخت این مفهوم گامی به جلو بگذاریم. اولین دسته از انتقادات به تفسیر فوکو و استفاده‌اش در تعریف انبوهه مربوط است. این منتقدان بر تجانس نامناسب فرضا داده‌شده بین مفهوم کلاسیک پرولتاریا و انبوهه تاکید دارند. بنا به تأکیدات آن‌ها، این تجانس نه تنها از حیث ایدئولوژیک خطرناک است (زیرا پسامدرن را بر مدرن پهن و تخت می‌کند؛ درست همچون کار مؤلفان مدرنیته‌ی متأخر که تباهی مدرنیته را در دوران ما حفظ کردند)، بل که از حیث متافیزیکی هم، زیرا انبوهه را در تقابلی دیالکتیکی علیه قدرت وضع می‌کند. با نخستین نکته کاملاً موافقم، ما نه در «مدرنیته‌ی متأخر»، که در «پسامدرنیته» زندگی می‌کنیم؛ یعنی در آنجا که گسستی دوران‌ساز را به خود دیده است. با دومین ملاحظه مخالف‌ام، زیرا اگر به فوکو رجوع کنیم نمی‌فهمم که چطور می‌توان تصور کرد که این انگاره از قدرت بتواند تخصص را کنار بگذارد. برعکس، شیوه‌ی فهم فوکو هرگز حلقوی نبوده و تعینات قدرت در تحلیل او هرگز به دام بازی خنثی‌سازی در نیافته است. صحت ندارد که نسبت بین خرده‌قدرت‌ها در همه‌ی سطوح جامعه گسترش می‌یابد بی‌آن‌که گسستی نهادین بین سلطه‌گر و تحت‌سلطه به وجود نیاید. در تفکر فوکو، همواره شاهد تعینات مادی و معانی انضمامی هستیم: هیچ توسعه‌ای وجود ندارد که با توازن هم‌تراز شود، پس هیچ طرح ایده‌آلیستی از توسعه‌ی تاریخی هم وجود ندارد. اگر هر مفهومی در یک دیرینه‌شناسی به‌خصوص تثبیت شده باشد، آن‌گاه همین مفهوم به روی تبارشناسی ناشناخته‌ای در راه گشوده است. به‌طور خاص، تولید سوپزکتیویته، گرچه به‌واسطه‌ی قدرت تولید و تعیین می‌شود، همواره مقاومت‌هایی را گسترش می‌دهد که از خلال سامانه‌هایی بسیار قدرتمند گشوده می‌شوند. مبارزات به معنای واقعی کلمه هستی را تعیین می‌کنند و آن را می‌سازند — مبارزات همواره گشوده‌اند: تنها زیست‌قدرت در پی تمامیت‌دادن به آن‌هاست. در واقع، نظریه‌ی فوکو خودش را به منزله‌ی تحلیل نظام ناحیه‌ای نهادهای مبارزات، گذرگاه‌ها و مواجهات عرضه می‌کند، و همین مبارزات متخاصمانه افق‌های همه‌جانبه‌ای را می‌گشایند. نمی‌خواهیم به عقب بازگردیم و تقابل بین قدرت و انبوهه را (به صورت یک بیرون‌نگی ناب) طرح کنیم، بل که می‌خواهیم به انبوهه مجال دهیم تا در شبکه‌های شمارش‌ناپذیری که آن را می‌سازند و در تعینات استراتژیک نامعینی که تولید می‌کند خودش را از قدرت آزاد سازد. فوکو تمامیت‌بخشی قدرت را رد می‌کند، ولی این امکان را کنار نمی‌گذارد که سوژه‌های نافرمان‌بردار بی‌وقفه «آتشکده‌های مبارزه» و تولید هستی را تکثیر می‌کنند. فوکو متفکری انقلابی‌ست؛ به‌هیچ‌وجه نمی‌توان نظامش را به ماشین‌های معرفتی هابزی یا همان ماشین‌های مناسبات هم‌ارز فروکاست. دومین دسته از انتقادات علیه مفهوم انبوهه به‌منزله‌ی توانایی و قدرت برساننده است. نقد اول به این فهم از انبوهه‌ی نیرومند این است که تصویری حیات‌باورانه از فرایند برساننده را در خود دارد. بنا بر این نظرگاه انتقادی، انبوهه در مقام قدرت برساننده نمی‌تواند در مقابل مفهوم مردم در مقام فیگور قدرت برساخته قرار

بگیرد: این تقابل نام انبوهه را تضعیف و نه نیرومند، مجازی و نه واقعی می‌سازد. منتقدان مدافع این نظرگاه همچنین اعلان کردند که انبوهه به محض جدایی‌اش از مفهوم مردم و شناسایی‌اش به منزله‌ی قدرت ناب خطر فروکاست به فیگوری اخلاقی را دارد (یکی از دو منشأ آفرینشگری اخلاقی بنا به نظر برگسون). در مورد این مضمون، مفهوم انبوهه از سویه‌ی مغایر نیز به نقد کشیده شده است: به خاطر ناتوانی‌اش از منظر هستی‌شناختی در بدل‌شدن به «غیر» یا ارائه‌ی نقدی کافی از حاکمیت. در این چشم‌انداز انتقادی، قدرت برساننده‌ی انبوهه جذب مخالفش می‌شود و از این رو نه می‌تواند در مقام بیان رادیکال نوآوری امر واقعی دانسته شود، نه در مقام نشان موضوعی مردمی آزاد و در راه. به زعم آن‌ها مادامی که انبوهه رادیکالیسم شالوده‌ای را که آن را از هر جدل (دیالکتیک) با قدرت کسر می‌کند به بیان درنیآورد، همواره این خطر را با خود خواهد داشت که از حیث صوری در سنت سیاسی مدرنیته شمول یابد.

کل تکینگی‌ها

هر دو نقد بلاموضوع‌اند. انبوهه، در مقام قدرت، فیگوری نیست که با قدرت استثنای حاکمیت مدرن معادل و مغایر باشد. قدرت برساننده‌ی انبوهه کاملاً متفاوت است، این قدرت نه تنها استثنای سیاسی، که استثنای تاریخی‌ست، انبوهه محصول یک ناپیوستگی این جهانی رادیکال است – انبوهه^۲ دگرذیسی هستی‌شناختی‌ست. پس انبوهه خودش را در مقام تکینگی نیرومندی ارائه می‌دهد که نمی‌تواند در بدیل برگسونی یک کارکرد حیات‌باورانه‌ی ممکن و تکرارشونده تخت شود؛ حتی نمی‌تواند جذب دشمنی (یعنی، حاکمیت) شود که به وی فشار وارد می‌آورد، زیرا انبوهه به واسطه‌ی وجودش مفهوم حاکمیت را به‌طور انضمامی باطل می‌سازد. این وجود انبوهه نه در بیرون از خودش که در تبارشناسی خاص خودش در پی یک شالوده است. در واقع، دیگر هیچ شالوده‌ی ناب یا برهنه، یا خارجی در کار نیست – همگی وهم‌اند.

سومین دسته از انتقادات، با خصیصه‌ای بیش‌تر جامعه‌شناختی تا فلسفی، از رهگذر تعریف مفهوم انبوهه در مقام «رانشی فرانتقادی» به آن حمله می‌کنند. به این رمالان اجازه می‌دهیم تا معنای «فرانتقادی» را تفسیر کنند. مادامی که موضوع بر سر «رانش» باشد، انبوهه نیز به‌صورتی تثبیت‌شده در جایگاه امتناع یا گسست دیده می‌شود. بدین ترتیب نمی‌توان کنش را معین کند درحالی‌که توأمان تصور خود کنش هم از بین می‌رود، زیرا انبوهه بنا به تعریف با آغاز از جایگاه امتناع مطلق امکان نسبت‌ها و/یا وساطت‌ها با دیگر عاملان اجتماعی را از دست می‌دهد. انبوهه از این منظر از بازنمایی پرولتاریای اسطوره‌ای یا از بازنمایی اسطوره‌ی یک سوژکتیویته‌ی کنشی ناب دست می‌کشد. آشکار است که این نقد دقیقاً نقطه‌ی مقابل نخستین دسته از انتقادات است. در این مورد، تنها پاسخی که می‌توان داد این است که انبوهه هیچ

ربطی به منطق استدلالی متکی بر جفت دوست/دشمن ندارد. انبوهه نام هستی‌شناختی سرشاری علیه پوچی، تولید علیه بقای انگلی‌ست. انبوهه عقل ابزاری نمی‌شناسد، نه در بیرونش، نه برای استفاده‌اش در درون. و مادامی که انبوهه کل تکینگی‌هاست توانایی بیشینه‌ی میانجی‌ها و تأسیس تشکلهایی را در درون خود دارد که مظاهر امر مشترک‌اند.

یادداشت‌ها

تشکر از دوستان مان که به آماده‌سازی و انتشار جزوه یاری رساندند: لیزل هامپتون، ملانی جکسون، ساندری مزارا، جدیدیه پوردی، جودیت رول، جیحی روگرو، راثول سانچز سیدیلو، نیکو اسگوئیلیا، و کتی ویکس.

گشایش: دست به کار شوید

«هیچ کسی می‌داند که من، در فرکانسی پایین‌تر، از طرف شما سخن می‌گوییم؟» ر.ک.

Ralph Ellison, *Invisible Man* (New York: Vintage, 1947), 581

فصل ۱: فیگورهای سوپزکتیو بحران

بدهکار

چهار کتاب تازه را خصوصاً برای تحلیل اهمیت‌های سیاسی بدهی در جامعه‌ی معاصر مفید می‌دانیم:

François Chesnais, *Les dettes illégitimes* (Paris: Raison d'agir, 2011); Richard Dienst, *The Bonds of Debt* (New York: Verso, 2011); David Graeber, *Debt: The First 5,000 Years* (New York: Melville House, 2011); and Maurizio Lazzarato, *La fabrique de l'homme endetté* (Paris: Editions Amsterdam, 2011)

«آزادی، برابری، مالکیت، و بن‌تام»، ر.ک. کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه‌ی حسن مرتضوی (تهران:

آگاه، ۱۳۸۶)، ص ۲۰۶.

رسانه‌ای شده

«مسأله دیگر این نیست»، ر.ک.

Gilles Deleuze, "Mediators," in *Negotiations*, trans. Martin Joughin (New York: Columbia University Press, 1995), 121–34, 129.

Étienne de La Boétie, *Discourse on Voluntary Servitude* (New York: Columbia University Press, 1942); and Baruch Spinoza, *Theological-Political Treatise*, in *Complete Works*, ed. Michael L. Morgan, trans. Samuel Shirley (Indianapolis: Hackett, 2002).

«اطلاعات زنده مدام تولید می‌شود» ر.ک.

Matteo Pasquinelli, "Capitalismo meccanico e plusvalore di rete," *UniNomade* 2.0, 17 November 2011,

در این لینک

<http://uninomade.org/capitalismo-macchinico/>

مگر موارد اشاره شده، باقی ترجمه‌ها از ماست.

همچنین ر.ک.

Romano Alquati, "Composizione organica del capitale e forza-lavoro alla Olivetti," part 1, *Quaderni rossi*, no. 2 (1962); and part 2, *Quaderni rossi*, no. 3 (1963).

کارل مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه‌ی باقر پرهام (تهران: مرکز، ۱۳۸۷)، چ ۵.

امنیتی شده

«زندادان به‌راستی قبل از دره‌ایش آغاز می‌شود» ر.ک.

Michel Foucault, "Le prison partout," in *Dits et écrits*, vol. 2 (Paris: Gallimard, 1994), 193–94, 194.

برای آمار کنونی در باب جمعیت‌های زندانی آمریکا ر.ک.

www.sentencingproject.org

Michelle Alexander, *The New Jim Crow: Mass Incarceration in the Age of Colorblindness* (New York: New Press, 2010).

در باب نسبت بین جمعیت‌های زندانی فزاینده و استراتژی‌های اقتصادی نولیبرال ر.ک.

Loïc Wacquant, *Punishing the Poor* (Durham, NC: Duke University Press, 2009)

«گرگ‌ها دم گوش‌مان‌اند» ر.ک.

Thomas Jefferson, *letter to John Holmes*, 22 April 1820.

بازنمایی شده

«بازنمایی/نماینده‌گی کردن یعنی حاضرکردن یک غیاب» ر.ک.

Carl Schmitt, *Verfas sungslehre* (Berlin: Duncker und Humblot, 1928), 209.

فصل ۲: شورش علیه بحران

هانا آرنت، وضع بشر، ترجمه‌ی مسعود علیا (تهران: ققنوس، ۱۳۸۹).

«نیروی که از آنچه تواند کرد جدا شده» ر.ک.

ژیل دلوز، نیچه و فلسفه، ترجمه‌ی عادل مشایخی (تهران: نی، ۱۳۹۰)، فصل ۲ (کنش‌گر و واکنش‌گر)، بخش ۹ (پایگان)، ص ۱۱۲.

بدهی را واژگون کنید

«فرد قدرت اجتماعی‌اش را در جیبش دارد» ر.ک.

کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین (تهران: آگاه، ۱۳۷۷)، چ ۲، ص ۹۵.

بگریزید

Angela Y. Davis, *Are Prisons Obsolete?* (New York: Seven Stories Press, 2003).

«انسان آزاد کمتر از هر چیزی درباره‌ی مرگ می‌اندیشد»، ر.ک.

باروخ اسپینوزا، اخلاق، ترجمه‌ی محسن جهانگیری (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۰)، چ ۴، بخش ۴، قضیه‌ی ۶۷، ص ۲۷۶.

خودتان را بسازید

برای پروژه‌ای نمونه‌وار برای نجات قانون اساسی آمریکا ر.ک.

Jack Balkin, *Constitutional Redemption: Political Faith in an Unjust World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2011).

در مورد مفهوم قدرت دوراندازنده (*poder distituyente*) ر.ک.

Colectivo Situaciones, *19 and 20: Notes for a New Social Protagonism*, trans. Nate Holdren and Sebastián Touza (New York: Minor Compositions, 2011).

فصل ۳: ساختِ امر مشترک

اعلام اصول

ما مجدوب آن جریاناتی در نظریه‌ی قانونی آمریکا شده‌ایم که اصول اعلامیه‌ی استقلال را در مقام مبنایی واقعی و مشروع برای قانون اساسی تفسیر می‌کنند. یک منبع مجاب‌کننده از این خط تفکر متن معماگون ۱۸۶۱ از آبراهام لینکلن است. ر.ک.

“Fragment on the Constitution and Union” in *The Collected Works of Abraham Lincoln*, vol.4, ed. Roy Basler (New Brunswick: Rutgers University Press, 1953), 168-69.

پیکارهای برساننده

Peter Linebaugh, *The Magna Carta Manifesto: Liberties and Commons for All* (Berkeley: University of California Press, 2009).

نمونه‌های قانونی

در باب مطالعه و خودآموزی ر.ک.

Marc Bousquet, Stefano Harney, and Fred Moten, “On Study,” *Polygraph*, no. 21 (2009): 159–75.

در باب اصل متفاوت ر.ک.

جان رالز، نظریه‌ی عدالت، ترجمه‌ی محمدکمال سروریان و مرتضی بحرانی (تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷)

دستور کار قدرت‌های نوین و تقسیمات تازه‌ی قوا

«ماشینی که خودش پیش می‌رود» ر.ک.

Michael Kammen, *A Machine That Would Go of Itself: The Constitution in American Culture* (New York: Knopf, 1986).

کامن عنوان کتابش را از مقاله‌ی سال ۱۸۸۸ از جیمز راسل لوول وام می‌گیرد.

در باب بسط شاخه‌ی اجرایی ر.ک.

Bruce Ackerman, *The Decline and Fall of the American Republic* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2010).

در باب نقش مسلط شرکت‌ها و ایجاد «تمامیت‌خواهی وارونه» ر.ک.

Sheldon S. Wolin, *Democracy Incorporated: Managed Democracy and the Specter of Inverted Totalitarianism* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2008).

بعد: رخدادِ عوام

نائومی کلاین، دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمد نبوی (تهران: کتاب آمه، ۱۳۸۹)

برای تحلیل‌هایی که هم‌داستان با شیوه‌ی ما از لفظ عامی بهره می‌برند ر.ک.

Journal *Commoner*, www.commoner.org.uk

و نیز آثار مؤلفانی که با این لفظ شناخته می‌شود همچون ماسیمو دو آنجلیس، جرج کافنتزیس، و سیلویا فدریچی.

